

جنبش مزدك و مزدكيان

کتابخانه ملی
۱۱۹۷
۵۷۶۸

۶۰ ریال

پرویز شهریاری

« عدالت چیزی نیست که قابل
چپاول و غارتگری باشد . »

اسکن شده

جنبش

مزدك و مزدكيان

کتابخانه تخصصی
موزه آستان قدس
تأسیس ۱۳۷۴

... ابهامی که در فکر شما از جنبش مزدك و
مزدكيان وجود دارد با مطالعه این کتاب بر طرف
خواهد شد .

اول خرداد ۱۳۳۷

این کتاب را که سراسر از مبارزات ، کوششها ،
سرسختی ها ، ناکامیهای عده ای از رنج دیده ترین افراد این
کشور در سیزده قرن قبل گفتگو میکند ، بهمه آن کسانی
که امروز نیز در راه منافع ملت و توده رنجبر رنجها برده
و جان فشانی میکنند و از پای نمی نشینند تقدیم می کنم .
نویسنده

بقول « لئونید سلوویف » نویسنده معاصر شوروی :-

« در حیات هر شخصی روز قطعی و عمده ای فرا میرسد که تمام زندگانش بکارها ، احساسات و اندیشه هایش جمع کل میزند ، این روز روز امتحان کبیر و آزمایش بزرگ است . (۱) »

دردل این جمله خیلی چیزها خفته است .

خیلی کسان هستند که مبارزه را شروع میکنند ، ولی تنها شروع مبارزه کافی نیست بلکه « ادامه مبارزه » مهم است ، رنجها و مشقتها که عموماً با ناکامی هم توأم میباشد کسانی را از میدان مبارزه بیرون میکند ؛ تنها پیشروان طبقاتی که منافع اجتماعی خود را بخوبی درک کرده و به رنجشها و کارشکنیها واقعی نمی گذارند میتوانند به تصمیم و اراده خود پایدار مانده و به پیسکار خود ادامه دهند .

تنها کافی نیست که جاده صحیح مبارزه بروی افراد گشوده شود بلکه فداکاری ، سرسختی ، شرافت و جوانمردی و بسا چیزهای دیگر لازمه پیشروی در چنین جاده ایست ؛ در اطراف این جاده بوسیله دشمنان بشریت دامهایی گسترده شده که در هر پیش آمده ای را بچنگ خود گرفتار میکند ؛ باید هشیار بود و هشیاری هم جز با یک فهم صحیح و فداکاری بی غل و غش امکان پذیر نیست ؛ برخلاف مشهور تزویر و فریب ، نیرنگ و افسون بازی و یا باصطلاح معروف « زرنکی » کارا هر چه دشوار تر و راه را هر چه سنگلاخ تر مینمایاند ، برای یک فرد پیکارجوی اجتماعی قبل از قضاوت آنی دیگران عمل خود او شرط است ، حد اقل باید پیش وجدان خود راضی و بصحیح بودن کار خود اطمینان داشته باشد ، رابطه بین قضایا را دریافته و با فهم صحیح و اطمینان خاطر کاری را شروع کرده و بانجام رساند و همیشه بحقانیت و برتری عمل خود ایمان داشته باشد ؛ در اینصورت مسلماً برد با او خواهد بود ؛

باز هم در اینجا از نوشته همین نویسنده نامبرده در بالا استمداد جوئیم :-
« ... حال به بینیم در این جنگ خونین که از لحاظ عدم تناسب قوا ،

غیر قابل قیاس بود، چه نیروئی بیایداری جنگاوران یاری مینمود، آیارشادت؟... نه! بلکه در مقابل طوفان آتش و حملات دیوانه واردشمن نیروی حقانیت و برتری معنوی پایداری میکرد...

آری یکی از علل پیروزی جبری ملتها، بر «طوفان آتش و حملات دیوانه واردشمن نیروی حقانیت و برتری معنوی» آنهاست.

تاریخ کشور ما اگر در اثر تعصب بیجای اشغالگران و یادشمنی تاریخ نویسان بیگانه تاریخ و مبهم مانده است، در اثر تحریف و در گونه کردن تاریخ نویسان داخلی تاریخ ترو مبهم تر شده است و متأسفانه کمتر کوشش میشود که این ابهام برداشته شود.

در تاریخهای ما کشتارها و خونریزیهای بیجا عدالت نامیده شده، برعکس عظوفت ها و مهربانیها را بحساب دشمنی با کشور گذاشته اند، فلان پادشاه را با آنهمه کشتار بیرحمانه عادل میخوانند و یزد گرد اول را بسبب دادن اندک آزادی بیسویان بزهکار مینامند (۱)، سلسله اشکانی (۲) را بسبب کاستن نفوذ و قدرت روحانیون و نداشتن یک دستگاه مجلل بر طمطراق، مورد تنفر ملت قلمداد میکنند ولی سلسله ساسانی را بسبب بسط نفوذ روحانیون و ایجاد دستگاهی شبیه «تفتیش عقاید» قرون وسطی باعث فخر و مباهات ایران میدانند؛ لشکر کشی و آتش سوزی اسکندر را عملی خلاف انسانیت قبول میکنند در صورتیکه لشکر کشی و آتش سوزی خشایارشا هیچگونه جای مذمت باقی نمیگذارد؛ ما باید خود در کتابهای خود از خود تعریف نماییم بدون اینکه واقعیت

(۱) هرمزد چهارم در این باره مثل خوبی است، جملات زیر را از کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» ترجمه مجتبی مینومی و حاشیه آن نقل می کنیم: — «آنچه از عدالت پروری و دادگری هرمزد چهارم و سختگیری او نسبت به بزرگان بسبب مردم گری و دراز دستی ایشان با زیردستان در تاریخ طبری آمده است نیز از این لحاظ بسیار مفید است؛ با وجود غرض رانی که از روحانیان نسبت بهرمزد چهارم مشهود است این کوشش او را در دادگری توانسته اند مستور سازند.» صفحه ۱۱۱ (۲) بقول «کریستن سن دانا زکی» در کتاب «شاهنشاهی ساسانیان»: —

«وجه امتیاز عمده بین دولت ساسانی و دولت اشکانی بالخصوص دو چیز است: یکی «تمرکز» اتم و اتقن، دیگری قبول یک مذهب رسمی در زمان ساسانیان» ترجمه مجتبی مینومی صفحه ۱۱۵

خارجی را در نظر گرفته و یا بقضاوت دیگران نظری افکنیم .
 لشکر کشیهای بیفایده، خونریزیهای بدون جهت ، کشتارهای دسته جمعی
 که محرك اغلب آنها خودخواهی و رشك و حسد میباشد همه بحساب عدالت خواهی
 و بشردوستی و حفظ منافع ملت گذاشته شده :
 در اینجا برای نمونه صفحه‌ای از تاریخ « رلنس انگلیسی » که دربارهٔ
 ساسانیان نوشته و بوسیله مرحوم ذکاء الملك فروغی ترجمه و تألیف شده نقل
 میشود که چگونه کشتن افراد کاری سهل و تحریف آنها بوسیله کتابهای تاریخی
 ماچقدر ماهرانه است .

این کارها در باره اعمال اولیه اردشیر بابکان بنیادگذار سلسله
 ساسانی است :-

« ... اول اقدام او اینکه بطرف خوبابان که یکی از نواحی دارا بجرد
 است راند و پادشاه آنجا را که فاسین نام داشت بگشت و آن ملک را مالک
 شد ... آنگاه بناحیه دیگر موسوم به کوسن تاخت و منوچهر ملک آن سرزمین را
 نیز مقتول ساخت ، پس از آن بموضعی که لزویز نام داشت لشکر کشید و با
 دارا پادشاه آن همان کرد که با دو پادشاه مذکور ، و در هریک از این
 نواحی از جانب خود نایب الحکومه گذاشت و مراتب را پیدر خود اعلام نمود و
 گفت حالا که مارا بخت یار است توهم بر سر جوزهرو و کار او را بساز تا این
 حدود یکباره مارا شود ، جوزهرو در آنوقت در بیضا بود ، بابک بطرف او
 شتافته وی را بگشت و تاج او را بگرفت و عریضه باردوان ملک جبال نوشت و
 بالتحاح از او درخواست کرد که تاج جوزهرو را اذن دهد بر سر پسرش شاپور که
 برادر ارشد اردشیر بود گذارد ، اردوان اجازه نداد ، بلکه بتهدید او پرداخت
 و بابک قبل از آنکه این مقصود خود را حاصل نماید در گذشت و پسرش شاپور
 همان تاج جوزهرو را بر سر گذاشت و جای پدر را گرفته و نامه برادر خود اردشیر
 نوشته وی را احضار نمود ، اردشیر اعتنائی بحرف و امر برادر نکرد ، شاپور
 در غضب شده جمعی را بچنگ اردشیر فرستاد و خود نیز از استخر بیرون آمد
 و در اینوقت بعضی از ملازمان و برادران و خویشان او باوی همراه و در سن
 از شاپور بزرگتر بودند و چنین مصلحت دیده که تخت و تاج را از شاپور گرفته
 بآردشیر دهند چون چنین کردند آغاز حکمرانی اردشیر شد و دارای قوت و
 شوکتی گردید ، ... در اینوقت بفرست دریافت که برادران و همراهانش نسبت
 باو سوء قصدی دارند لهذا بسیاری از آنها را براه عدم فرستاد ، بعدا

دارا بجز درایت طغیان بلند نموده بودند، اردشیر بر سر آنها تاخت و آنولایت را مجدداً گرفت و جمعی را نابود ساخت بعد متوجه کرمان شده پادشاه آنجا را که بلاش نام داشت اسیر کرد و شهر را متصرف شد... از آن پس بجمعی از ملوک نامه نوشته آنها را باطاعت خود خواند و از آنجمله بود مهرک صاحب ابرساس از نواحی اردشیر خره؛ مهرک وقعی باوو گفته اردشیر ننهاده، این پادشاه بر سروی تاخته اورا هم بر سرای دیگر فرستاد... بار دیگر از فارس از راه خره و کازرون عازم اهواز شد و پادشاه میسان را بهکشت... و یکی را نزد اردوان فرستاده باو اعلان جنگ داد... طولی نکشید که اردشیر اردوان را کشت و بر ملک و مال او مستولی شد... پس از آن اردشیر از جور بیحرین راند و کار را بر پادشاه آن چنان تنگ کرد که خود را از بام قلعه بزییر انداخته هلاک ساخت... (۱) «وقس علیهذا».

این اندکی از تاریخ اردشیر بابکان یکی از پادشاهان خوب ساسانی است، دیگر معلوم است که در این لشکر کشیها چقدر از افراد ملت کشتار شده اند، در این موقعی که «اردشیر را بخت یار بود» هزاران نفر بودند که در اثر یاری بخت او بختشان بر گشته و عمرشان پیاپیان رسیده بود.

در تاریخ میخوانید که فلان پادشاه افراد فلان گوشه فرماندهی خود را که عصیان کرده بودند گوشمالی داد. ولی همین گوشمال دادن یعنی کشته شدن و نابودی هزاران نفر از افراد ناراضی که ناچار اعتراض کرده بودند، حال شما هر چه جستجو کنید تاریخ نویس برای شما توضیح نمی دهد که علت عصیان چه بوده این عصیان را چه کسانی در اثر چه انگیزه هایی بوجود آوردند حرفشان چه بوده و تا چه اندازه حق داشتند؟ آیا گوشمال دادن آنها لازم بود یا شنیدن حرف آنها؟ تاریخ نویس هیچکدام از اینها را برای شما توضیح نمی دهد، او همه این رنجها و شکنجه هایی که بملتها وارد می آمده در مقابل وسعت «آب و خاک» ناچیز می شمارد، مثل اینکه از کوهها و دشتها کاری ساخته است و خوشبختی يك ملت و آباداروی فسادهای اجتماعی در فراوانی زمین است. آرامش ملتی را بهم زدن، بهترین جوانان آنها را ب خاک و خون کشیدن، نیروها و انرژیهای افراد را بجای آبادی صرف خرابی کردن، سنگدلیهای فراوان در کشتار و نابودی بخرج دادن، انتقام بیرحمانه از ملت ناکامی بحساب پادشاه خود خواه آنجا گرفتن، همه فکرها و نقشه ها را برای نابودی لشکر دشمن

یعنی افراد زحمت کش آن ملت بکار بردن ووو.... اینها چیزهایی است که مرتبا مورد ستایش بسیاری تاریخ نویسان قرار گرفته است.

و اگر هم اتفاقاً کسی خواست ولو بطور ناقص هم که باشد پرده های اوهام و ابهام را دریده و چهره حقیقت را نمایان کند تهمت‌ها از اطراف بسروروی او میبارد :-

بمقدسات ملی توهین کرده ، سنن و افتخارات را زیر پا گذاشته ، میهن پرستی را فراموش نموده و....

در حالیکه درست بعکس اینست ، آنهایی که هر جنایتی را بنام عدالت میخوانند و هر پیش آمدی را باعث فخر می‌شمارند و بهر عمل گذشته خود مباحات دارند ، همانها از قدر و قیمت عدالت کاسته و افتخارات اساسی ما را که نه تنها در کشور خودمان بلکه در تمدن جهانی مؤثر بوده است پایمال میکنند .

چرا بجای این جهانگیرها بجنبش فکری که بوسیله زرتشت در ایران پدید آمد افتخار نکنیم که بوسیله دستورات خود بر انداختن بنیان بی عدالتیها را میخواست و فلاسفه ای مانند افلاطون در فلسفه های خود از آن تعلیمات الهام گرفته اند . چرا ما بازاد شدن هزاران فرد از قوم بنی اسرائیل توسط لشکر ایرانی افتخار نکنیم و یا چرا وجود نهضت مزدکی در تاریخ پادشاهان ساسانی را بیاد نداشته باشیم .

چرا باید افتخارات زنده خود را در زیر پرده ای از تهمت و افترا پوشانده و بعکس بجسد های مرده ای عطر پاشی نهائیم .
چرا چنین است ؟

جواب این سؤال واضح است ، کسانی که مایلند از خوان نعمت غارتگران متمتع شوند ناچارند که چنین تحریفاتی بعمل آورند ، تنها کسانی میتوانند حقایق را از زیر پرده قطوری که بوسیله این آقایان بوجود آمده به بینند که چنین منافعی را نخواسته بلکه در عوض حاضر باشند خود را هدف آماج تهمت و افتراهای صاحبان زر و زور نمایند .

— مترجم کتاب رلنسن در مقدمه کتابی که در بالا اشاره شد در مدح از مظفرالدین شاه (شاه زمان خودش) چنین می نویسد :-

« ... و بعد در اوایل سال اخیر مال پیچی میل تر کی مطابق او اخرسنة هزار و سیصد و سیزده هجری که تخت و تاج کیانی و اشکانی و سریر و افسر ملوک ساسانی بفرق فرقه سا و مقدم مبارک خسروانی یعنی نخستین شید فروزنده و

فریدون و جمشید ثانی، اردشیر و شاپور هر مز توان، بهرام نوشین روان، نوشیروان زمان، ملک مظفر بازل، شهر یاز معظم دریا دل، پادشاه دانش دوست رعیت پرور، سلطان عظیم الشان معدلت گستر، روان بر واحسان، ممدوح اکابر جهان، سایه ممدود حضرت سبحان شاهنشاه دارا دربان، السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ولینعمت ماوکل اهالی ممالك محروسه ایران علیه حضرت قدر قدرت قضا مهابت اقدس معلی «مظفر الدین شاه» قاجار خلد الله ملکه و سلطانه مزین و مباهی گردید و از جلوس ابد ما نوس ظل الهی لازال ملکه محروساً عن التناهی این کشور اقطار مینو منظر جانی تازه گرفت و بلاد و امصار و ولایات و ایالات و دوایر و ادارات در بار دولت و حوزة سلطنت هریک خود را در طرازی جدید و حله ای نویافت و برید سعادت و اقبال بهر خطه و ساحت شتافت که دانی و قاضی و اذناب و نواحی را بقدم میمنت لزوم شهریاری مهر شعار بشارت دهد که سیره و سبیه اش عدل و انصاف است و مبعوض ترین اشیا در نظر انورش جور و اعتساف، جز خیر و آسایش قاطبه رعایا و راحت و فراغت کافه بر ایایالی ندارد و نسبت بودایع پروردگار سبحان و سپرده های کردگار منان، جز راه امانت نمی سپارد، حسن نیتش چون آفتاب روشن و از جمال عدیم المثال مبارکش ایوان و گاه مانند باغ و گلشن، همتش بلند و دست ظلم بشکهبانی نصفش از همه جا کوتاه، رایش رزین و ضمیر منیرش از دقایق امور ملک و حقایق مهام دولت بل تمام سرایر و اسرار مملکت داری آگاه، در اختیار مدیران مدبر کافی بصیر و در انتخاب عاملان منصف و حاکمان کار دلن ممیز خبیر، همتش در اصلاح مفاسد واحد و عزمش جمله رفع فساد و دفع فاسد و در عهد ابد مهید همایونش بازار تمدی و اجحاف کاسد:

رعیتش را خندان و تازه رو خواهد چو آن گلی که سحر بشکفتد بفصل بهار
ملازمان نکو کار آستان را نیز بگاه جایزه باشد چو ابر باران بار
وامنای اولیای دولت علیه و جان نثاران خاص سلطنت سنیه چون طلیمه
کو کبه معلی و مقدمه مو کب اقدس اعلی بدیدند همه خدمت و جانفشانی را حاضر و
مهبیا گردیدند... (۱) « تا آخر.

این نوشته کسی است که از بسیاری جهات با بسیاری از کسان دیگر قابل مقایسه نمی باشد، اینجاست که نمونه ای از تحریفات آشکار میشود و دشواری درک حقیقت را در باره جریان تاریخ ملتپاروشن میسازد ولی ما کوشش

می کنیم که در اینجا گوشه ای از این پرده ابهام را بالا بزنیم :-

☆☆☆

دور نمای اوضاع دوره ساسانیان

در «نامه تنسر» طبقات اجتماعی ایران در آن زمان چنین معرفی می شود:-
«... بدانند که مردم در دین چهار اعضا دارند و در بسیار جای در کتب دین ، بی جدال و تاویل و خلاف اقاویل مکتوب و مبین است که آنرا اعضاء ار به می گویند و سر آن اعضاء پادشاهست ، عضو اول اصحاب دین ... عضو دوم مقاتل یعنی مردان کار زار ... عضو سوم کتاب یعنی نویسندگان .. و عضو چهارم را مهنة خوانند و ایشان برز بکران و راعیان و تجار و سایر محترفه اند و آدمی را بر این چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام ، البته یکی بادیگری نقل نکنند الا آنکه در جلیت یکی از ما اهلیتی شایع بینند آنرا به شهنشاه عرض کنند بعد تجربت مؤبدان و هرابده و طول مشاهدات ، تا اگر مستحق دانند بغیر طایفه الحاق فرمایند.... (۱)»

ابولفدا مینویسد :-

«... شاهان ایران هیچیک از امور خاصه را ب مردم پست نژاد رجوع نمی کردند...»

کریستن سن دانمارکی مستشرق معروف در کتاب خود موسوم به «شاهنشاهی ساسانیان» مینویسد :-

«... نکته معلوم است که وضع ساکنان شهرها بسیار موافقت و نافعتر بحال ایشان بود تا وضع روستائیان بحال خودشان ، شهریان نیز مانند روستائیان مالیات سرانه میدادند لیکن ظاهراً از خدمت نظامی معاف بودند و ممکن بود از تجارت و پیشه وری مالی حاصل کرده باعتباری نائل شوند ، اما یک نفر فرومایه جرأت نداشت که افتخارات مردمان کریم الاصل را توقع و ادعا نماید... (۲)»

رلنس انگیزی در کتاب خود وقتی که از ایرانیان قدیم صحبت می کند می نویسد :-

«... صورتها قدری بزرگ و ترکیب آن مطبوع و وضع و رفتار ساده و

(۱) صفحه ۱۲ نامه تنسر چاپ مجتبی مینوی

(۲) صفحه ۶۹ ترجمه مجتبی مینوی

نجیب و در آن اوقات اکثر این سبک را می‌پسندیدند؛ جز اینکه در بارسلطنت فی الجمله زیست و تجملی در کار بوده است اکثر مردم ایران یا فارس در اراضی کوهستانی خود سکنی داشته و اوقات خویش را در زراعت و شکار میگذرانده و رسوم و آداب آباء و اجدادی خود را از دست نمی‌داده فی الجمله درشت اطوار بوده اما نه بجدی که نسبت خشونت بانها توان داد، لباسی که میپوشیدند عبارت یک پیراهنی تنگ یا جامه ای بود از چرم که تا بزانو میرسید و آستینها تا مچ یا معصم و دور این لباس کمر بندی می‌بستند که از طرف جلو بسته میشد، کلاه کشادی از نمند بر سر میگذراشتند و کفشهای بلند پیا می‌کردند، غذای معمولی آنها نان و تخم و بعضی از سبزیهای تخم تره تیزک و مشروب ایشان منحصر بآب، البته بززرگان و نجبا وضعی از این بهتر در اکل و شرب و غیره داشته و جامه ها بسبک البسه ظریف و بلند و اهل مد می پوشیده و انواع گوشتها تناول میکرد و شراب زیاد میخورده و اغذیه را باطول و تفصیل در سفره می چیدند... (۱)»

اصراری که در نگاهداری این سیستم اجتماعی داشتند

اردشیر بابکان در وصیت نامه خویش جانشینان خود را چنین اندرز می دهد :-

«... هر يك از شما که پس از من مردمان را بر اقسام چهار گانه اش یافتید نباید که سعی و جدتان در نگه داشتن این حال و تقشیش آمیز شپاهمیکه در آنها حادث میشود کمتر باشد، از کوششی که در اصلاح مزاج خویش می کنید و نباید که ناشکیبایی تان بسبب معزول شدن خویش از پادشاهی بیشتر باشد که جزعتان از انتقال صنفی از این اصناف از مرتبه خویش بمرتبه دیگر، زیرا که منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است خواه بخلع و خواه بکشتن، بنا بر این نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از سری که دم گشته یاد می که سر شده (یعنی رئیسی که تابع شده یا مرئوسی که مخدوم گردیده)، یا دستی بکار مشغول بوده و تهی از کار شده، یا جوانمردی زیانکار گشته، یا فرومایه ای بالنده و نازنده شده، زیرا که از گردیدن مردم از حالی بحالی دیگر نتیجه آن میشود که هر کس چیزهایی که نه در خور او و برتر از پایه منزلت او میجوید و چون بآنچه جست برسد، چیزهایی برتر از آن

می بیند و آرزوی آن می کند و در طلب آن قدم میگذارد و معلوم است که در میان عامه کسانی هستند که بشاهان نزدیکتر از دیگرانند، و انتقال مردم از حالات خویش باعث میشود که آنها که در پایگاه تالی شاهند طمع در شاهی می بندند و آنان که پس از ایشانند هوس مقام ایشان می کنند و این مایه بر باد شدن پادشاهی است ... نباید بگویند میترسم ستم کرده باشم چه از ستم کسی میترسم که از وارد شدن ستم بر خویش بیم دارد، لکن اگر ستم بر برخی از رعایا برای صلاح باقی مردم باشد و خود شاه و کسانی را از رعایا که با او میمانند از تباهی و فساد نگهدارد، بهیچ کار چندان شتاب نباید داشت که بآن ستم، زیرا که بر خود و همراهان خویش ستم نمی کند، بلکه بردشمنان خویش ستم روا میدارد... (۱)» چون ممکن است در بین دیگر طبقات استعدادهایی پدید آید و بنا بر این مستقیم یا غیر مستقیم بسطه آفایان لطمه میزند باید با هر وضعی شده ولو با ستم از رشد و نمود یگران جلوگیری کرد و این وضع موجود اجتماعی را نگهداری نمود زیرا در غیر این صورت بخود و یاران خود ستم کرده است، چه اعتراف صادقانه ای!

تسریر بد زرتشتی در نامه خود به شاه پدشخوارا گر چنین مینویسد: - «... من باز داشتم از اینکه هیچ مردم زاده (اشراف و بزرگان) زن عامه نخواهد تناسب محصور ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم تا عامه مستقل املاک بزرگ زادگان نخرند و در این معنی مبالغت روا داشت تا هر يك را درجه و مرتبه معین ماند و بکتابها و دیوایها مدون گردد... (۲)» ولی با وجود این خیال پادشاه همیشه از اطرافیان ناراحت بوده و میترسیده که مبادا تاج و تخت کیانی از دستش برود اینست که میخواهد بهر قیمتی شده آنرا نگهدارد و برای همین است که احتیاط کارهای دیگری هم بخرج میدهد، اردشیر در وصیت نامه خویش چنین ادامه میدهد: -

«.... برخی از شما شاهان هست که نام کسی را که پس از او شاهی می نشیند بسیار یاد می کند، و یکی از اسباب تباهی رعیت معلوم شدن نام ولیعهدهاست، چه نخستین فساد که از این برمیخیزد پدید آمدن دشمنی سوزنده میان شاه و ولیعهد است، و هیچگاه دشمنی میان دو تن سختتر نخواهد شد که هر يك از دو نفر بکوشند که حریف او برادر خویش نرسد، همچنین است کار شاه و ولی

(۱) حواشی « نامه تسر » چاپ مجتبی مینوی صفحه ۵۶-۵۷

(۲) صفحه ۱۹ « نامه تسر » چاپ مجتبی مینوی

عهدش که آنکه برتر است خشنود نخواهد بود که خواهش کوچکتر را که فئای خود اوست برآورده کند و این کوچکتر نیز خشنود نخواهد بود که مراد آن برتر که بقاء شخص اوست برآورده کند، و چون شادی هر يك از ایشان در رها شدن از دیگری است هر يك از ایشان هر زمان که چیزی خواهد خوردن یا آشامیدن اندیشناك است که مبادا دیگری باو زهر خوراند، و چون با بد گمانی و بدبینی نزدیک یکدیگر شوند، هر يك را کینه ای بر زنده ماندن دیگری هست و انجام اینکار بسبب فئای ناگزیر بتباه شدن یکی میکشد، و مقالید امور بدست دیگری و اگذار می شود در حالی که او بر گروهی از مردم کنید و راست می پندارد که اگر ایشان را محروم نکند و پست نسازد، و آنچه ایشان قصد داشتند که اگر بر سر کار نشیند بر او فرو د آورند او در باره ایشان اجرا نکند، خویشتن ستم دیده خواهد شد؛... (۱)» تا آخر.

به بینید فسر دماغ خود را برای حل چه موضوعاتی مصرف میکردند؟ آیا جز برای نگاهداری حکومت خویش؟ مثل اینکه اساس کار حافظ سلطنت در خاندان آنها بوده نه راحتی و آسودگی ملت!

تقوّد عجیب روحانیون

کریستن سن دانمارکی در کتاب خود می نویسد :-
«... اصحاب دین جنبه قدس خویش را شامل حال حکومت دینوی نموده بودند و خود نیز بیرکت حمایت دیوانیان در کلیه ظروف و احوال مهم در زندگانی هر يك نفر ایرانی دخالت می کردند و عبارت آخری شخص را از گاهواره تا گور در چنگال خویش داشتند، آگانیاس میگوید «حالا دیگر همه کس ایشان را (یعنی مغان را) تمجید و تجلیل می کند و با احترامی زاید الوصف بدیشان مینگرد، همه امور مملکتی بمشورت و پیشبینی ایشان ترتیب داده شد است، علی الخصوص کفایت مهمات همه کسانی که معامله و محاکمه ای دارند بدست ایشان است و هر چه میشود در تحت نظارت ایشان و بموجب رای و قزاری است که ایشان میدهند و هیچ امری بزم ایرانیان و جبهه شرعی ندارد مگر آنکه یکنفر مغ آنرا تصدیق و تصویب کند» آری مغان اقتدار و روحانی داشتند، دولت ایشان را حاکم بر جان و مال و عرض مردم کرده بود، اجرای عقد و ازدواج و صحت اطلاق عنوان حلال زادگی و صدق تملک و سایر حقوق در ید قدرت ایشان بود تقطیر کسان از ننگ

بیدینی و ارتکاب گناه با اختیار ایشان بود، همه این حقوق باعث نفوذ کامل ایشان شده بود، اما مایه نفوذ ایشان تنها همین ها نبود بلکه ایشان ملکدار نیز بودند و عایدات کثیری هم از مهر دیات و غرامات شرعی داشتند و اموالی بعنوان رد مظالم و نذر و هدایا و وقف و حبس حاصل میکردند و اینهمه بنفوذ و عظمت مقام ایشان کمک میکرد، از این گذشته استقلال بسیار وسیعی هم داشتند، بلکه اگر بگفته آمیانوس که «مغان بر موجب شرایع و قوانین مخصوص بن خود می زیستند» بتوان اعتماد کرد باید گفت که ایشان در قلب دولت ایران دولت دیگری ایجاد کرده بودند (۱)» و در چند صفحه بعدتر :-

«... تعداد معایی که در میان آخوندها (منظور مؤبدان زرتشتی است) عام است در فصل پنجاه و نهم از مینوک خرد از چیزهای شنیدنی است، آن معایب اینهاست: الحاد و منافقی، آزوری، فراموشکاری، سودطلبی، خردک نگرشنی و بددینی (بدگرویدن بدین)، مآشاید بتوانیم جهود و عصبیت را نیز برین صفات بیفزائیم، تاراندن و آزدن اهل الحاد و ارتداد و پیروان ادیان دیگری از جنبه های ظلمانی عهد بوده، بعلاوه مجادله و محاجه عام در مواقع مختلفه مذکور است که در آن مؤبدان و سایر روحانیان دانشمند قوه استدلال خویش را با معاندین مزدیسنی می سنجیدند ...»

ترور افکار، انواع و اقسام شکنجه های روحی و جسمی برای مخالفین

خسرو انوشیروان در یاد داشتهای خود چنین می نویسد :-
«... مؤبدان مؤید فهرست نامهای گروهی از بزرگان و اشراف را بما تقدیم داشت که برخی از ایشان مقیم دربار و پایتخت بودند و برخی در بلاد دیگر این اشخاص پیرو دینی شده اند غیر از دینی که ما از پیغمبر خود و علمای خویش بازت دریافته ایم و اینان پنهانی راجع بدین خود بحث کرده مردمان را بآن میخوانند و این امر مورث فساد مملکت میشود زیرا ملت را از داشتن يك مقصود هم آهنگ محروم میسازد، در حالیکه سعادت و سلامت ملك مستلزم آنست که همگی رعایا با پادشاه خود يك رنگ بوده آنچه را پادشاه مطابق دین خود حلال می شمارد حلال شمارند و آنچه را که او حرام میداند حرام بدانند تا اتحاد مردمان باهم دیگر و اتفاق همگان با پادشاه که مایه قوت دولت و سپاه است دشمنان مملکت را مرعوب سازد، پس من فرمان دادم آنانی که مؤبدان مؤبد صورت

داده است احضار کنند و آنقدر با ایشان بحث و جدل ورزند تا براه حق باز آیند و در آن استوار شوند و نیز فرمودم در پایتخت و سایر بلاد و تمامی مملکت من جستجو شود هر کس را پیرو دین آنان یافتند با وی همین معامله شود ... (۱)»

ما از ماهیت دین این کسانی که مؤبدان مؤبد صورت داده اطلاع نداریم ولی معامله ای که انوشیروان بامزدکیان کرد و آن پیرحمی هائی که بخرج داد صحت و سقم قسمت آخر نوشته او را روشن میسازد کریستن سن از قول «آمینوس مرکلینوس» در کتاب خود می نویسد:-

« اشراف در زندگی و مرک بندگان خود و کلیه رعایای فرومایه اعمال قدرت میکردند (۲)»

و در چند صفحه بعد باز از قول همین مورخ مینویسد :-

«قوانین ایران بسیار هایل است و علی الاخص آنچه درباره متمردان و عاصیان است که از روی بی رحمی ترتیب داده شده و بعضی که دیگر ناپسند و مکروه است، مثل اینکه گناه یک نفر گردن گیر خویشان او شود و همه ایشان را تباه کند (۳)»

و در دو صفحه بعد خود این مستشرق مینویسد :-

«... خیانت بدولت یا دین را با صلیب جزا میدادند، مانی را با صلیب کشیدند و برای تکمیل عذاب قتل پوستش را کنده بکاه انباشتند و بر یکی از دروازه های گندیشاپور آویختند ... اما شکنجه، ایرانیان هوش و مهارتی غریب در اختراع انواع شکنجه های عجیب داشتند، یکی از آلات بسیار مستعمل شانه آهنی بود که بدان گوشت بدن محبوس بخت برگشته را شرحه شرحه میکردند، اگر لازم بود عذاب را سختتر کنند نفت بر استخوانی که از زیر گوشت پیدا شده می ریختند و آنرا می افروختند، زندانیان را سرازیر گاهی می آویختند و بضرب تازیانه ایشان را شل و پل میکردند، اندامهای ایشان را می بریدند یا بندهای اعضا را از یک دیگر جدا میساختند، پوست از سرشان میکندند، سرب مذاب در چشم و گوششان میریختند، بدن ایشان را دو نیم مینمودند، بر این فهرست که از اقسام دژخیمی های لطیف شده بدست دادیم دوتای دیگر را نیز باید

(۱) صفحه ۸ « یادداشت های خسرو انوشیروان » چاپ رحیم زاده صفوی نقل از کتاب « تجارت الامم » ابن مسکویه (تالیف ۳۷۰ هجری) که وی از اصل کار نامه خسرو نقل کرده است.

(۲) صفحه ۶۸ ترجمه مجتبی مینوی

(۳) صفحه ۱۰۳ ترجمه مجتبی مینوی

افزود، یکی آنکه بدن مقصر را چندان ششیر میکوفتند که استخوانهایش بشکند و نرم شود، آنگاه آنرا بر روی چرخى که مرکز بر سر چوبى عمودى منصوب بود مى افکندند تا بمیرد دیگر آنکه خرمنى از هیزم برپا کرده آنرا از نفت خورش میدادند و آتش میافروختند و بدن مقصر را در آن میسوختند، لکن فطیع تراز اینها هم بود و آن «نه بار نزع روان» است و شرح آن از اینقرار: جلاد اول انگشتان دستها را قطع میکرد، دوم انگشتان پاها را مى برید، سوم دستها را از مچ مى انداخت، چهارم پاها را از کعب جدا مینمود، پنجم دوساعد را از آرنج و ششم دو ساق را از زانو قطع میکرد، هفتم گوشها و هشتم بینی و آخر الامر سر را مى بریدند، جثه مقتولین را پیش ددان مى افکندند، مصادره اموال مقصر و اعمال شاقه مثل تسطیح جاده و کوهکشی و قطع اشجار و شکستن و بریدن هیزم برای آتش مبارک و غیره نیز از جمله گوشمالیها بوده است.

... باید در نظر آورد که این همه مربوطست به تار و مار کردن پیروان ادیان دیگر (در موقع پی کردن مانویان و مزدکیان نیز اعمالی کاملاً شبیه باینها سرزده است.... (۱))

و برای همین شکنجه و آزارها و خونریزیهاست که «چشمنافش شاه پندشخوار گر به تنسر مینویسد :-

«زبانهای مردمان برخون ریختن شهنشاه دراز شد... (۲)»

و در جای دیگر :-

«مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع میفرماید... (۳)»

و انوشیروان در یاد داشتهای خود اعتراف میکند که کسانی بودند که از نارضایتی با جان خود بازی میکردند، اگرچه انوشیروان آنرا بتعصب دینی آنها تعبیر مى کند :

«روزی در ضمن آنکه برای بیلاق عازم همدان بودم دردسره او تراق کرده بودیم و بانتظار ناهار نشسته بودم و از سفرای خارجه که در دربار مقیم بودند سفیر خاقان و سفیر هیاطله و سفیر چین و سفیر قیصر و سفیر بقیور باید با من غذا میخورند، در این حال شخصی از سواران وارد شد با شمشیر کشیده و در سه موضع پرده را درید تا آنجا که خواست بنقطه ای که ما بودیم در آید و بمایپر دازد در این حال بعضی از چاکران من مرا گفتند که شمشیرم را از نیام در آورم

(۱) صفحه ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ ترجمه مجتبی مینوی

(۲) صفحه ۱۶ «نامه تنسر» چاپ مجتبی مینوی

(۳) صفحه ۲۳ «نامه تنسر» چاپ مجتبی مینوی

ولی من چنین دانستم که هر گاه این يك شخص منفرد باشد البته دیگران نخواهند گذارد او بما برسد و هر گاه با جماعتی باشد طبعاً از شمشیر من کاری ساخته نمیشود و بنا بر این بی بیم و هراسی از جای خود نجنبیدم و متجاسر مزبور را شخصی از پاسبانان دستگیر کرد و معلوم شد مشارالیه یکی از درباریان و نزدیکان خودمان است که اصلاً از اهل ری میباشد پس بر همه یقین شد که عده بسیاری باید همراهی و هم قدم وی باشند و مرا گفتند به بزم باده نوشی در میان جمع حضور نیابم و آرام نگیرم تا حقیقت امر پدید آید، اما من بسخن ناصحین اعتنا نکردم تا مبدا سفرای خارجه مرا ترسو و بزدل بیندازند و بیزم میگساری رفتم، پس از انجام آن شخص رازی را به بریدن دست و سزای سخت تهدید کردم و باو نوید دادم که هر گاه برآستی بگوید که علت این تشبث وی چه بوده و حقیقت را بیان نماید هیچگونه کیفری نخواهد دید پس او داستان نمود که گروهی برای خود کتابی ساخته و سخنانی در آورده میگویند از جانب دادار است و باو گفته اند که هر گاه مرا بکشد به بهشت برین خواهد رفت، پس من به تفتیش واقعه پرداخته رازی را راستگو یافتم علینذا امر کردم او را رها کنند و هر چه از او گرفته اند باو باز دهند و آن دین سازان که رازی را بقتل من تحریک کرده بودند همگی را فرمودم کردن زدند ... (۱)»

ولی در این میان او شتر داناك اندرز می دهد که :-

«و آن يك آسانی که از هر آسانی آسانتر است قناعت است (۲)»

و آذر فرنیغ موبد زردشتی زمان مأمون هم در جواب سؤال اباله که

می پرسد :-

«کیفر و پاداشی که ب مردم کنند، اورمزد فرماید یا اهریمن؟ چه این

زدن و کشتن و شکنجه و کیفر که این فرمانروایان برای گناه ب مردمان کنند و

دست میبزنند و بچوب میزنند - پس ایشان پیروی از اهریمن کرده باشند ب کدام

خرد سزاوار است باور کنیم که ایشان مردمان را اورمزد پاداش دهد و اگر

اورمزد پاداش فرماید پس درماندگی ما از اهریمن نباشد؟»

برای تبریئه هر چه جنایت و کشتار و شکنجه ای که بسوسيله فرمانروایان

وجود داشته میگوید :-

«داوری درباره این درست مانند فرزندی است که انگشش راماری

(۱) صفحه ۵۶ «یادداشت های خسرو انوشیروان» چاپ رحیم زاده صفوی

(۲) بند ۱۲ - صفحه ۷ ترجمه رشید یاسمی

بگذرد و پدر برای اینکه زهر بهمه تن نرسد و فرزند نمیرد انگشت فرزند را ببرد، پدر را نباید نادان و دشمن پنداشت بلکه دانا و دوست باشد، بهمانگونه مؤبدان و دستوران و داوران را نه نادان و دشمن بلکه دوست و نیکخواه باید پنداشت چون مرده‌ان گناه کنند و روان را بیسازارند و جاده بهشت را بر خود بندد، درزندگی گیتی پاداش کنند برای اینکه روان ایشان بدست دیوان و درجان نرسد (۱)»

و تشرهم خود را نمونه یکفرد ریاضت کش معرفی نموده و دیگران را هم باینعمل تشویق کرده بترك دنیا میخواند (۲)



اکنون میتوان با این مختصر توضیحات دورنمای اوضاع زمان ساسانی را چنین خلاصه نمود :-

۱ - مردم بچهار طبقه متمایز تقسیم شده بودند بنحویکه اختلافات طبقاتی را دامنه میزد، طبقات بالا و ممتاز نه تنها کاری نمی کردند و تولید نمی نمودند بلکه مالیات هم نمیدادند و بجنگ هم نمیرفتند، تنها چرخاندن دستگاه حکومتی بر روی اجساد نیمه جان ملت بهمه آنها بود.

۲ - بخصوص روحانیون نفوذ خارق العاده ای پیدا کرده بودند که تقریباً میتوان گفت همه کارها در دست آنان بود حتی اگر شاه هم میخواست اندکی از فرمان آنها سرپیچی کند القاب بزه کار و بی لیاقت و امثال آن بآنها داده میشد و حتی پادشاهی آنها هم متزلزل می گشت.

۳ - چه درباریان و چه روحانیون حد اکثر کوشش را برای نگاهداری این نظام غلط اجتماعی مبذول میداشتند و در این راه از هیچ فداکاری مضایقه نمی نمودند.

۴ - همیشه طبقات پائین را بوضع موجود امیدوار کرده و آنها را بوسیله بخش افکار بخصوص و یا بوسائل شکنجه و زور و آزار بخاموش بودن میکردند، بطوریکه کوچکترین صدای نارضایتی را با زندان و بریدن اعضاء بدن و اعدام و فراموشخانه جواب میدادند.

۵ - بین روحانیون از یکطرف و درباریان از طرف دیگر همچنین

(۱) صفحه ۸ و ۷ جزوه «گجسته ابالیش» چاپ صادق هدایت.

(۲) صفحه ۶ چاپ مجتبی مینوی

بین خود روحانیون و درباریان همیشه کشمکش های فراوانی وجود داشته (۱) و اختلاف نظرهایی پیدامیشده که گاه بچنگ و کشتاروزندان و دیگر چیزها می کشیده ولی همه آنها درمقابل ملت (اگر صدای نارضایتی بلند می کرد) همفکرشده و چاره اندیشی برای نگاهداری سلطه و اقتدارخود میکردند و حتی در اینگونه مواقع از کشیشان عیسوی هم کمک می طلبیدند.

۶ - همه کسانی را که میخواستند نابود کنند فوری تهمت « گذاشتن بدعتی در دین » و یا نظیر آن بر آنها زده و سریعترین طرق ممکنه آنها را از میان برمیداشتند و در این باره عالی ودانی هم نمی شناختند ولی واضح است که فدائیان چنین راههایی اغلب و بلکه همیشه از طبقات پائین ملت میبودند.

X در يك همچو محیطی بود که مزدك شروع بمبارزه کرد، از نارضایتی مردم استفاده کرده و قحطی چند ساله هم باو و نفوذ او کمک فراوانی نمود، مزدك اگر دارای روحی انقلابی و سرکش نبود ولی دارای فکری انقلابی و بدیع بود.

از باوجود اینکه محیط خود را خوب میشناخت و از اوضاع خیلی خوب مطلع بود و میدانست که اینگونه صداها را با چه وسیله ای جواب میدهند معینا از پای ننشست، مشکلی کار او را از شروع و ادامه کار باز نداشت سالها وقت و زحمت ورنج لازم است که بتوان در طبقات زحمتکش نفوذ کرده و در آنها فکری جدید تولید نمود؛ اینکار را مزدك کرد، ولی بالاخره همان شد که میبایستی بشود، گرچه دستگاه حکومتی در اول از ترس جنبش مردم باو روی خوشی نشان داد، وقتی که قباد نمایش مردم رنجیده را در جلو کاخ خود دید و میدانست که اینها کسانیند که فقط « در ضمن انقلاب ممکن است زنجیرهای گردن خود را از دست دهند (۲) » بخود لرزید و نوید داد که سخن آنها را بشنود و تمایلات آنها را مورد اجرا قرار دهد و الا چگونه پادشاهی که با اقتدار هرچه تمامتر بر يك کشور حکومت میکند حاضر است حرف مزدك را که دستور میدهد « با سلطه بکنفر بر دیگران مبارزه کنید (۳) » گوش کند، این دستور درست حکم بر کناری اواز پادشاهی است، اینجاست که اشتباه همه آنهاست که

(۱) در این باره بکتاب شاهنشاهی، ساسانیان ترجمه مجتبی مینوی مراجعه شود

(۲) این جمله از کارل مارکس است

(۳) محمد بن اسحق الندیم در کتاب «المفهرست»

فکر میکنند قباد با میل و خواست خود بمزدك گرویده آشکار میگردد، اواز ترس جنبش مزدکیان و از بیم قیام ملت بمصدای نخستین آنها جواب موافقی داد تعالی و ابوالفدا قتل میکنند که :

« مزدك هنگام نطق انوشیروان که بهنگام تاجگذاری کرد از شاه میپرسد: آیا تو میتوانی همه مردمان را بکشتن دهی، این کار موجب ویرانی کشورها است، خدا ترا برای رعیت پروری چنین مقتدر کرده نه برای مردم آزاری ». در اینجا جمله « همه مردمان » جالب توجه است که مزدك تا بچه اندازه بنیروی خود اعتماد داشته که آنرا « همه مردمان » مینامیده .

بعلاوه اگر همان عده افرادی که بدست خسرو انوشیروان بنام مزد کی کشته شده اند در نظر آوریم خود تأیید کننده نیروی عظیم مزدکیان است (۱) از همه اینها گذشته نیرنگ عجبیبی که انوشیروان وقباد بكمك یکدیگر و باهمراهی مؤبدان برای نابودی مزدکیان بکار بردند خود دلیل اینست که آنها ترس داشتند از اینکه مستقیماً مواجه با نیروی مزدکیان شوند .

این نیرنگ و تفتین آنطور که نظام الملك در سیاست نامه قتل میکند بسیار ماهرانه و ناجوانمردانه ترتیب داده شده بود که ماقسمتی از آنرا در اینجا نقل میکنیم .

« ... چون شب در آمد قباد نوشیروان را بخواند و گفت مؤبد برفت و مرا بتو حواله کرد که نفی کردن این مذهب را تو کفایت باشی، نوشیروان گفت اگر خداوند این شغل ببندد گذارد و این سخن با هیچکس نگوید تدبیر این کار بکنم و بوجهی بسر برم چنانکه تخم مزدك و این طایفه از زمین بریده گردد، قباد گفت این سخن بکس نخواهم گفت و از میان من و تو بیرون نخواهد شد، پس نوشیروان گفت بدانکه مؤبد عجز خویش برملاء بنمود و بجانب پارس شد، مزدك و مزدکیان سخت خرم شدند و قویدل گشتند، هر چه ما بعد از این با ایشان سکالیم روا شود و مزدك را کشتن سهل است ولیکن تبع بسیار دارد (۲)، چون او را بکشیم بگریزند و در جهان پراکنند و مردم رادعوت

(۱) خسرو انوشیروان بقول « مطهر بن طاهر القدسی » در یکروز ۸۰ هزار و بقول « ابوالفرج » در « کتاب الاغانی » در یکروز ۱۰۰ هزار مزدکی کشته است .

(۲) در اینجا معلوم میشود که اولاد مقابل منطق و مباحثه از مزدك شکست خوردند و مؤبد بطرف پارس رفته و این چیزی است که تعالی هم نقل میکند که « مشاجره مذهبی که بدستور خسرو در زمان پدرش درست کرده بود بدون نتیجه ماند » و بعلاوه انوشیروان از « تبع بسیار » مزدك میترسیده و این بود که دست باین نیرنگ پی انصافانه زده است .

کنند و کوههای محکم بدست آورند و ما را و مملکت ما را کار دهند ما را
تدبیری باید ساخت که يك تن از آن مذهب از شمیر ما جان نبرد و همه نیست
و هلاک شوند ، قباد گفت مصلحت چون می بینی ؟ نوشیروان گفت تدبیر این کار
آنست که چون مزدك از آتشکده بیرون آید و پیش ملك آید ملك مرتبت او
زیادت کند و گرامی تر از آن دارد که داشته بود ، پس در میان سخن با او
گوید که نوشیروان از آن روز باز که مؤبد سپر بکند و بعجز خویش مقرر شد
پشیمان شده است و میخواهد که بتو بگردد ، چون بعد از هفت روز مزدك پیش
قباد آمد او را گرامی داشت و تواضع کرد و حدیث نوشیروان بدان جمله یاد
کرد و مزدك گفت بیشتر مردمان چشم و گوش بسخن او دارند ، جوی او در این
مذهب گزیده آید ، همه جهانیان این مذهب گیرند و من آتش را شفیع گردانم
و از یزدان بخواهم تا این مذهب او را روزی گرداند ، قباد گفت او ولیعهد
من است و لشکر و رعیت او را عظیم دوست دارند ، هر آنگاه او در این مذهب
آید جهانیان را هیچ بهانه نماند ، اگر نوشیروان در مذهب ما آید از یزدان
در پذیرفتن که همچنانکه گشتاسب از جهت زردشت بر سر کشمیر کوشکی کرد
زیرین من از بهر او برد جله مناره سنگین بر آورم چنانکه بر سر او کوشکی
زیرین بکنم روشن تر از آفتاب ، مزدك گفت تو پندش میدی تا من دعا کنم ، امید
و اقسست که مستجاب گرداند ، چون شب در آمد هر چه رفته بود با نوشیروان گفت ،
چون نوشیروان بشنید ، گفت هفته دیگر ملك مزدك را بخواند و بگوید که
دوش نوشیروان خوابی دیده است و ترسیده است و بامداد پیش من آمد و گفت
که دوش در خواب چنان دیدم که آتشی عظیم قصد من کردی و من پناه جستمی
تا صورت نیکویی پیش من آمدی و من او را گفتمی که این آتش از من چه میخواهد ،
گفتمی که آتش میگوید که من با تو خشم دارم که تو مرا دروغ زن داشتی گفتمی
تو بچه دانی ، گفتمی سروش را از همه چیزی آگاهی باشد و از خواب در آمدم ،
اکنون با آتشگاه خواهد شد و چند من عود و مشک و بر آتش نهد و سه شبانه روز
خدمت آتش کند ، قباد همچنان با مزدك بگفت و نوشیروان جمله بکرد ، مزدك
سخت شاد شد و چون يك هفته بر این بگذشت نوشیروان ملك را گفت تا مزدك را
بگوید که نوشیروان گفت مراد درست شد که این مذهب حق است و مزدك فرستاده
یزدانست و من بدو خواهم گروید ولیکن از این می اندیشم که بیشتر مردم مخالف
مذهب اویند مبادا که خروج کنند بر ما و بتغلب ملك از ما ببرند کاشکی بدانستمی
که عده این مردمان که در مذهب آمده اند چند است و چه کسانی ، اگر قوتی

دارند و بسیارند من نیز درآیم و اگر نه صبر کنم تا زور گیرند و بسیار شوند و هرچه ایشان را دریابد از برك و سلاح دهم، آنگاه بقوت تمام این مذهب آشكار كنم و بقهر و شمشیر در گردن مردمان كنم، اگر مزدك گوید عدد ما بسیارند بگوجریده بیاور و نامهای مردمان جمله دراو بنویس تا بدو نمایم تا او قوی دل گردد و نیز بهسانه نباشدش تا بدین تدبیر مشغول گردد که عده مزدکیان چند است و کدامند که در مذهب او شده اند قباد سخن انوشیروان با مزدك بگفت، مزدك خرم شد گفت خلقی بسیار در این مذهب آمده اند گفت جریده بیاور و چنان كن که گفتم که تا هیچ عذری نماند، مزدك همچنان کرد، جریده بیش قباد نهاد چون بشهر داند دوازده هزار مرد برآمد از شهری و روستائی و لشکری، قباد گفت من نوشیروان را بخوانم و این جریده بروی عرض كنم که چندین کس در مذهب آمده است و نشان آنکه او در این مذهب آمده است آنکه در حال بفرمایم تا کوس و بوق و دهل بزنند و آوازه چنان بیرون افکنم که چون تو بسرای خویش باشی و آواز بوق و دهل بشنوی بدانی که نوشیروان بدین مذهب درآمده، چون مزدك باز گشت و شب در آمد قباد نوشیروان را بخواند، جریده باو نمود و گفت با او چه وعده نهاده ام، نوشیروان گفت سخت نیکو آمد بفرمای تا بوق و دهل بزنند و فردا که مزدك را به بینی بگوی که نوشیروان اجابت کرد و در این مذهب درآمده، بدین سبب که عدد و جریده مردم بدید خوشدل شد، گفت اگر به پنج هزار بودی کفایت بودی، اکنون با دوازده هزار مرد اگر تمام عالم خصم ما باشد باك نیست، بعد از این باید که هرچه گویم ملك و مزدك و بنده باهم باشیم و کس فرست و بنده را بخوان، چون پاسی از شب بگذشت مزدك بانگ بوق و دهل شنید خرم شد، گفت نوشیروان ب مذهب ما درآمده، دیگر روز مزدك بیار گاه آمد، قباد هرچه نوشیروان گفته بود با مزدك بگفت، مزدك شاد شد، چون از بارگاه برخاستند قباد و مزدك بخلوت بنشستند و کس بنوشیروان فرستادند تا پیش ایشان آید، چون نوشیروان پیش آمد بسیار چیز از زروظارا من پیش مزدك نهاد و نثار کرد و از یکدیگر عذر خواستند از هر گونه تدبیر که کردند، عاقبت بر آن قرار افتاد که نوشیروان قباد را گفت تو خداوند جهانی و مزدك فرستاده خداست سپهسالاری این قوم بمن دهی تا من جان فدا كنم و چنان كنم که در همه جهان کس نباشد که نه در طاعت و مذهب ما باشد و همه بطوع و رغبت قبول کنند، گفت تدبیر این کار آنست که مزدك بهمه ناحیهها کس فرستد بشهر و روستا بدان کسان که در مذهب

با کیزه آمده اند و اجابت او کرده اند که از امروز تا سه ماه از دور و نزدیک
 فلان هفته و فلان روز برای ما حاضر آیند و از امروز تا روز میعاد بکار
 سازی ایشان مشغول شویم از سلاح و چهار پای و آنچه بایست ایشان را باشد راست
 می کنیم چنانچه هیچکس نداند که ما بچه مشغولیم ، روز میعاد خوانی بفرمائیم
 نهار چندان که ایشان همه بر آنجا نشینند و هنوز زیادت باشد ، چون طعام
 بخورند از آن سرای بسرای دیگر تحویل کنند و بمجلس شراب آیند و هر يك هفت قدح
 شراب بخورند ، آنگاه پنجاه و پنجاه و چهل و چهل و سی و بیست و بیست خلعت
 بپوشانیم تا همه زیر خلعت پوشیده گردند چون شب اندر آید هر که سلاح ندارد
 در زراد خانه بگشایند و همه را سلاح خویش بدهیم و هم در آن شب خروج کنیم
 و مذهب آشکارا کنیم ، هر که در این مذهب آید امان دهیم و اگر نباید بکشیم ،
قباد و مزدك گفتند بدین مزیدی نیست و همه بر این اتفاق کردند و برخاستند و مزدك
همه جایها نامه فرستاد و دور و نزدیک را آگاه کرد و گفت باید فلان ماه و فلان
روز حضرت ما حاضر شوید با سلاح و برك و بادل قوی که کار بكام ماست و پیشرو
پادشاهست ، پس بوعده هر دو از ده هزار مرد حاضر آمدند و بسرای پادشاه شدند ،
 خوانی دیدند نهاده که هر گز چنان خوان ندیده بودند ، قباد بر تخت نشست و
 مزدك بر کرسی و نوشیروان میان بسته ایستاده یعنی که من میزبانم و مزدك از
 شادی در پوست نمی گنجید ، پس نوشیروان هریکی را بر قدر اندازه او بر
 خوان می نشانند تا همگان نشستند و نان بخوردند ، جمله را از آن سرای در
 در سرای دیگر بردند مجلسی دیدند نهاده که هر گز ندیده بودند ، قباد و
 مزدك اول بر تخت نشستند و ایشان را بنشانند و مطربان سماع بر کشیدند و
 ساقیان شراب در دادند ، چون شراب دوری چند بگشت غلامان و فراشان در
 آمدند ، دو بست مرد با تخته های دیبا و لفافه های قصب بردست نهاده و بر کنار
 مجلس بایستادند ، پس نوشیروان گفت تاجامه ها در آن سرای برند که اینجا
 انبوه است ، تا بیست گان بیست گان و سی گان سی گان آنجا می آیند و خلعت می
 پوشند و از آن سرای بمیدان چوگان میشوند و می ایستند تا همه پوشیده شوند ،
 چون همه را خلعت پوشانیده باشند آنگاه مالك و مزدك بمیدان آیند و چشم بر
 افکنند و نظاره کنند پس بفرمائیم تادر زراد خانه را باز کنند و سلاح آورند ،
 مگر نوشیروان از پیش کس بدیها فرستاده بود و مردی سیصد حشر خواسته با
 بیلی که باغها و سرایها پاك کنند از خاشاك ، چون مردمان دیها بیامدند همه
 را در میدان چوگان گرد آورد و درها استوار کرد ، پس ایشان را گفت خواهم

که امروز دوازده هزار چاه در میدان کنده باشید هریکی مقدار يك گزودو گز و خاك چاه هم کنار چاه بگذارید و نگه بانان را فرمود که چون چاه کنده باشند همه را بازدارند و نگذارند که کسی از ایشان برود و مردی چهار صد پهلوان در سلاح کرده و در سراچه ای که در میدان داشت بداشته و گفته که هر بیست بیست و سی سی را که از مجلس در سرای میفرستم شما آن سوی سراچه میبرید و از سراچه بمیدان و همه را برهنه کنید و سر بشیپ در چاه کنید تا ناف و پاپها در هوا و خاك چاه گردا گرد ایشان فرو ریزید و لگد بزنید تا در چاه استوار شود ، چون جامه داران از پیش مجلس در آن سرای شدند دو بیست اسب با ساختهای زروسیم و سپرها و کمر و شمشیر پیش آوردند ، نوشیروان فرمود که همه در سرای برید ، بردند ، پس نوشیروان بیستگان و سیگان سیگان برمی گزید و در آن سرای میفرستاد و ایشان را در سراچه میدان میبردند و سرنگون در چاه میکردند تا تمام شد ، نوشیروان و ملک و مزدك ماندند ، نوشیروان گفت همه را خلعت پوشانیدم و آراسته در میدان ایستاده اند برخیزید و چشمی براه کنید ، قباد و مزدك هر دو برخاستند و در آن سرای شدند و از سرای بمیدان شدند ، مزدك چندان که نگاه کرد همه روی میدان پاپها دید در هوا ، نوشیروان روی سوی مزدك کرد و گفت لشکری که پیشرو ایشان چون توئی باشد خلعت ایشان از این بهتر نتوان داد تو آمده ای تامل و خواسته و زن مردمان بزبان آوری و پادشاهی از خاندان ها ببری ، باش تا ترا نیز خلعت فرمایم ، دکانی بلند کرده بودند در پیش میدان و چاهی کنده ، فرمود تا مزدك را بگرفتند و در آن دکان تاسینه در چاه کردند ، چنانکه سرش بر بالا بود و پاپهايش در چاه آنگاه بر گردش گچ فرو ریختند تا او میان گچ فسرده بماند ، گفت اکنون در گروندگان خویش نظاره کن و پدر را گفت دیدی رأی فرزند ، اکنون مصلحت تو در آن است که يك چندی در خانه بنشیني تا لشکرو مردم بیارامند که این فساد از سست رأیی تو خواست . پدر را در خانه بنشانند و فرمود که مردم روستارا که از جهت چاه کندن آورده بودند دست باز داشتند و در میدان بگشادند تا مردم شهری و لشکری در آن آمدند و نظاره میکردند و ریش و سبیل مزدك می کنند تا ببرد ... (۱) »

مزدك چه میگفت :

گریستن سن در کتاب خود چنین مینویسد :

«... مراد از مزد کیت از بین بردن خلوص خون اشراف و شکستن روابط خانوادگی بوده است که مبنای قدرت طبقه عالیه اشراف آریائی بوده، یکبار دیگر اشراف آزرده دل و کینه ور بدستکاری روحانیون و مؤبدان مؤبد رئیس ایشان تفوق یافته و موفق شدند شاه را خلع کنند... (۱)»

آنطوریکه از سیاست نامه و تاریخ طبری و سایر آثار که در باره افکار مزدک چیزهایی نوشته اند برمی آید اینست که مزدک بنظام اجتماعی زمان خود معترض بوده و یکنوع تساوی را درخواست مینموده، او همچنین بنفوذ عجیب روحانیون انزجار نشان داده و میگفت: «... باید تمام آتش های مقدس جز سه آتش اصلی حذف گردد... (۲)»

مزدک قدری از کشتار و خونریزی نفرت داشته که بقول بیرونی (در آثار الباقیه) و ابن الاثیر و طبری «بقباد امر کرد که از کشتار حیوانات قبل از اینکه زندگانشان طبعاً پایان رسد خودداری نمایند و خوردن تخم مرغ و شیر و روغن را برای مردم کافی میدانست»

این مسلماً تأثیری است که افکار زرتشت در مزدک داشته، چون او هم مردم را از کشتن حیواناتی که بحال بشرف میدهند نهی می کند و بشدت از خونریزی منزجر است (۳)

اما آنچه مزدک در باره زن میگفته از هر جهت که بحث کنیم برمی آید که همه آن چیزهایی که میگویند درست تحریف شده حقایق اصلی است:

ابوالفدا و ثعالبی نقل میکنند که خسرو انوشیروان در هنگام تاجگذاری نطقی ایراد کرده و در ضمن آن چنین گفته است:

«... من مزدکیان را از میان برمیدارم زیرا مردمان پستی که سابق در معا برهم جرأت نگاه کردن بزنان اشراف نداشته اند اکنون با آنان روابطی پیدا کرده اند...»

این میرساند که نه آنکه مزدک خواهان نبودن روابط خانوادگی بوده بلکه او آزادی ازدواج را میخواست، میگفته که باید طبقات بائین هم بتوانند از خانواده های اشراف زن بگیرند یعنی او از هم گسیختن طبقات آن روزی اجتماع را میخواست نه پاره شدن روابط خانوادگی و همین موضوع است که نگرانی طبقات ممتاز را تشدید کرد.

(۱) صفحه ۱۲۴ ترجمه «مجتبی مینوی»

(۲) ابن الفقیه الهمدانی

(۳) رجوع بگاتھا تالیف و ترجمه استاد پور داود

کریستن سن در آخر فصل خانواده و اجتماع مینویسد :
 « بعد از تعطیل و فساد سختی که بسبب مذهب اباحت (۱) (که مزدک آورده و کوازمساعدت کرده بود) در تمام امور اجتماعی حاصل گردید ، خسرو اول ناگزیر بود روابط خانوادگی و تملک را بوسیله حدود و تعبیه ای تازه منظم و مرتب کند ، پس از آنکه رؤسای این فرقه و جمع کثیری از گروندگان آن را کشت ... فرمود هر مولودی که در نسب او اختلاف یافت شود و پدرش شناخته نگردد بخانواده ای که بالفعل در آنست ملحق گردد ... عیال و اولاد اشراف را هم که قیمشان مرده بود در پناه شخص خود گرفت و دختران ایشان را با مردان همسر و همشان خودشان تزویج کرد و از بیت المال مملکت جهازشان داد و پیسرانشان زنانی از اهل بیوتات شرف داد و ایشان را توانگر گردانید و بملازمت در بار خویش امر کرد و بدین نهج یک طبقه اشراف در باری بوجود آورد که با او از راه سیاسگزاری علاقه داشتند ... (۲) »

یعنی انوشیروان از این عصبانی بود که نظام اجتماعی موجوده بهم خورده و بعضی خانواده های اشراف باطبقات پائین بهم آمیخته شده اند ؛ از همه اینها گذشته چگونه در محیطی که تا آن اندازه نفوذ دین زردشت وجود داشته و مردم هم اعتقاد سخت بآن دین میداشته اند ممکن است کسی همچون مزدک که توانسته یک خیل بزرگی از مردم را با خود همراه ساخته و جنبشی ایجاد کند چنین موضوعی را مطرح کند که باید خانواده وجود نداشته باشد . اینست نمونه ای از تحریفات ماهرانه و مزورانه تاریخ که چیره خواران دستگاههای حکومتی چگونه لکه هائی بدامن دشمنان خود میچسبانند که بلکه بتوانند حقایق را زیر آن پرده پوشی کنند ، ولی چنین نیست با آن همه کشتار و خونریزی جنبش مزدک خاموش نشد و حتی بعد از اسلام هم باقی بود و برخلاف آنچه بعضی ها تصور میکنند تأثیرات عمیقی هم در کار و زندگی اجتماعی ایرانیان چه در زمان ساسانی و چه بعد از آن داشته است .

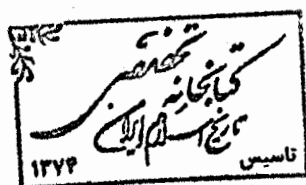
مبارزات و قیامهای ملت ایران در زمان ساسانی تنها همین قیام مزدکیان نیست بلکه این نمونه زنده ای از آنست ، و قیام مانی و آن رفتار بیرحمانه حکومت را با او نیز میتوان نمونه دیگری دانست .

(۱) اباحت (Commoniste) - این نامی است که آقای کریستن سن بروی مذهب مزدک گزاریده است

(۲) صفحه ۷۹ ترجمه مجتبی مینوی «

« زور ایجاد حق نمی‌کند »
« روسو »

عدالت بزور سر نمی‌زنه



حکومت در روز اول بنام راحتی و آسایش ملت
بروی کار آمد اما پس از تحکیم بنیان کار خودو بادردست
گرفتن زور زور مقصود اصلی فراموش شد، ملت فرع
و حکومت آنها اساس قرار گرفت.
ولی چه اشتباهی!
آیا ملتها خاموش ماندند، تحولات تاریخی گذشته
و ایجاد حکومت‌های نوین آزادی بخش امروزی در این باره
بما جواب کافی میدهد.

در بارهٔ این داستان

داستان‌هایی که بیشتر در این کشور رواج دارد عبارتند از رمان‌های عشقی که دل عمدهٔ آنها دامن زدن فساد جامعه و منحرف نمودن افکار بطرف پست‌ترین مراحل ایده‌آلیستی می‌باشد، در دوران بیست ساله گذشته که قلم آزادفکران بسته و میدان بدست کوردلان افتاده بود بیشتر بنگاه‌های مطبوعاتی جز انتشار چنین رمان‌هایی چه تألیف و یا ترجمه از نویسندگان پست خارجی کار دیگری نداشتند.

بگذریم از آنکه اکثر جوانان این کشور از تحصیل محرومند و لسی آنهایی هم که کمی سواد پیدا نموده و مایل بودند که مواقع بیکاری خود را بمطالعه بگذرانند جز رمان‌های عشقی و احساساتی چیز دیگری نمی‌یافتند. این ترتیب تاچندی پس از دوران بیست ساله هم ادامه داشت ولی کم‌کم در اثر هشیاری مردم و مبارزات بشروان اجتماعی ایران از شدت آن کاسته شد تا اینکه امروز بانتشار بعضی مجلات که حاوی چنین داستان‌های انحرافی می‌باشند منحصر شده است که آنهم باید در اثر مبارزات فکری و قلمی مطبوعات آبرومند کشور از بین برود.

و اما رمان‌های تاریخی هم که منتشر میشد عموماً جنبه عشقی و احساساتی آنرا مورد نظر قرار میدادند و جریانات تاریخی تحت الشعاع جریانات ساختگی قرار میگرفت.

این بود که داستان‌های تاریخی عموماً بدگرگونه شدن تاریخ و حتی در بعضی موارد بی‌انصافی‌ها میانجامید و اینست که ارزش داستانهای صحیح تاریخی هم کم‌کم از بین رفت. (۱)

يك داستان تاریخی باید شامل چند شرط زیر باشد :

۱ - سر تا سر آن متکی بمدارك موجوده و مستند بوقایع و اتفاقات صحیح تاریخی باشد، بطوری که حتی کوچکترین انحرافی در این باره رخ ندهد.

۲ - جریان تاریخی تحت الشعاع افراد خیالی داستان قرار نگیرد بلکه

(۱) البته در اینجا عده معدودی از این کتا بها که بوسیله بعضی نویسندگان معروف منتشر میگردد استثنا میگردد.

برعکس خواننده همه جا متوجه و همراه جریان تاریخ باشد.
۳ - داستان تاریخی باید روحیه و اوضاع زمان مورد بحث در داستان را
مجسم نماید.

برای داستان کوچکی که در صفحات بعد می بینید و شرط اول و دوم کاملاً در
نظر گرفته شده و کوشش شده است که کلیه نکات آن متکی بمدارك تاریخی باشد
و به بسیاری از آنها در حاشیه هم اشاره شده است و همچنین افراد داستان بقدری
در خواننده کم تأثیر هستند که همه جا خواننده متوجه سخنان آنها بوده و مثل
اینست که تاریخی را مطالعه میکند ، منتهی تاریخی که بایک وجدان پاك و
بدون تحریف نوشته شده است نه آنکه سراسر مدح گوئی از سلاطین و اعمال
آنها باشد .

ولی این داستان كوچك نمیتواند روحیه زمان ساسانی را منعکس کند ،
قهرمان داستان که یکنفر دهقان است سخنانی را نمی گوید که معرف طرز تفکر يك
دهقان ساده زمان ساسانی باشد و روی همین اصل میتوان گفت که این داستان بزبان و
احساسات و طرز تفکر امروزی ترجمه شده است ، البته این طریقه همچنانکه
فوائدی دارد عیوبی نیز دارا میباشد .

علاوه بر این ممکن است در برخی موارد در باره بعضی نکات تاریخی
چه در داستان و چه در مقدمه اشتباهاتی رخ داده باشد که انتظار میرود کسانی که
پی میبرند یا مستقیماً و یا بوسیله مطبوعات کشور نویسنده را آگاه نمایند تا
در چاپهای بعدی اصلاح گردد .

خرداد ۱۳۲۷

بدور هم

همچنان راه میرفت؛ درحالیکه سعی میکرد سرعت خود بیفزاید. باخود چیزهائی زمزمه میکرد، مثل این بود که کار فوق العاده ای دارد، با وجودیکه آثار خستگی از سروروی او مشهود بود و حتی پیل خود را هم نمیتوانست بخوبی روی شانه خود حمل کند در مرحله دورافتاده تیسفون با آخرین سرعتی که برایش ممکن بود راه می پیمود.

بالاخره بمنزل رسید، دختر کوچک خود مهرانگیز را در آستانه در دید:
 «باباجان مدتهاست که آمده اند و معطل شما هستند.»
 «خوب بابا آهسته در را ببند، مثل همیشه همین جا بایست تا احياناً اگر کسی خواست داخل شود ما را مطلع نمائی»
 «بچشم باباجان»

پیرمرد دهقان بزودی گاوهای خود را رها کرده و پیل را زمین نهاده و از پله کان زیر زمین پائین رفت؛ در را باز کرده داخل شد. همه بحالت احترام از پیش پای او برخاستند:
 پیرمرد پس از اظهار تشکر دز جای مخصوص خود قرار گرفته و پرسید:
 «آیا کسی هست که نیامده باشد؟»

یکی از حاضرین

«تنها فریدون بنای محله نیامده معلوم نیست آیا او را گرفته اند یا اینکه کاری داشته است؟ ولی هر پانزده نفر دیگر حاضر هستند»

پیرمرد دهقان

«بسیار خوب بیش از این منتظر او نخواهیم بود، ولی آیا خاطر جمع هستید که فریدون با کسی تبانی نکرده باشد»

همه بهم نگاه کردند و کسی جواب نداد، پیرمرد گفت:
 «باشد، مانعی ندارد، ما چاره ای جز مبارزه نداریم و يك نهضت مبارز و مترقی هم شهدائی لازم دارد، حالا اگر کسانی در این مدت بادیگران تماسی حاصل کرده اند و یا اطلاعاتی از دشمنان مابدست آورده اند خوبست که

ما را هم باخبر نمایند»

مکابیز فرزند ارشد پیر مرد

« من سه روز قبل یکی از همکارانم را دیدم ، او میگفت آنها که روز نخست پنج نفر بوده اند اکنون توانسته اند ۱۱۲ نفر را باخود همراه گردانند ، اگر ما متوجه باشیم که این عده زیاد در کمتر از پنج ماه یا این فشاری که از طرف شاه و روحانیون بما وارد میشود و با این تبلیغات عوام فریبانه ای که در بین مردم بر علیه افکار بلند مزدك منتشر میسازند بصوف ما پیوسته اند در چه قدرت ما و در چه پیشرفت حقیقت معلوم میگردد ، در بین آنها چند نفر از جسورترین همکاران من وجود دارد که هر يك از آنها میتواند يك تنه از عهده ده ها نفر لشکری برآید ؛ »

پیر مرد

« ولی اشتباه نکنید ما نباید سعی کنیم که هر کسی را بخود راه دهیم زیرا ممکن است در بین همین کسانی که در ظاهر سنگ طرفداری از ضعفا و رنجبران را بسینه میزنند در باطن از دشمنان سرسخت طبقه زحمتکش باشند ، مبادا یکنفر از اینها کوچکترین رابطه ای بادر بارویا طبقه روحانی داشته باشند که بنیاد همه ما برانداخته میشود ،

گرچه اگر ما از بین برویم حقیقت نخواهد مرد و کسانی دیگر افکار بلند مزدك را پیروی خواهد کرد و بالاخره دنیائی بوجود خواهند آورد که حق کشی و ظلم و ستم در آن وجود نداشته باشد ، دیگر در آنجا حق بینوایان را به یکمشت مفتخور ندهند ، دیگر محصول رنج ۱۸ ساعته روزانه همچون مرادر دست یکنفر بنام مالك نکذارند ؛ دیگر کسانی وجود نداشته باشند که حق زندگی هزارها بلکه میلیون ها فرد دیگر در دستشان باشد و در عوض کسانی هم یافت نشوند که از طبیعی ترین حقوق مسلمة خود محروم باشند ، دیگر تحصیل مخصوص عده ای و رنج و زحمت مخصوص عده ای دیگر نباشد ، آیا شما فکر میکنید که ما دیگر میتوانیم دست از مبارزه برداریم ، آیا دیگر حاضر میشویم که بعد از این شبانه روز ۱۸ ساعت کار کنیم و ۶ ساعت مانده را هم برده و غلامی در دست مالك باشیم ؟ !

چرا باید در زمان صلح برای مالیات گرفتن بسراغ ما بیایند و هنگام لشکر کشی و جنگ هم از فرزندان ما كم بطلبند ؟ چرا نباید آن کسانی که منافعی در این سرزمین پهنسور دارند ، آنها یسکه محصول صدها آبادی را

بر میدارند و در زمان صلح راحت زندگی میکنند در مقابل دشمن ایستادگی کنند؛ آیا ما دیگر حاضر بقبول اینهمه رنج و مشقت، اینهمه سختی و بدبختی، اینهمه خون دل خوردن و مزد ندیدن خواهیم بود؟ آیا ما دیگر حاضر هستیم از کسی که عادلش نام نهاده اند (۱) بشنویم که: «عدالت حکم میکند فرزندان طبقه بخصوصی تحصیل کنند؟» (۲)

آری بنظر او و امثال او باید فرزندان اشراف و روحانیون تحصیل کنند و دانش بیندوزند و فرزندان امثال من با يك عمر جان کندن خرج خوشگذرانیهای چند روزه آنها را فراهم کنند.

من شبانه روز بیش از ۱۸ ساعت کار میکنم، زمستان ها در وسط برفها، تابستان ها در برابر آفتاب سوزان برپای مزرعه میایستم و محصول بر میدارم، مکاریز و فراشید دو فرزندم در این زحمات بامن شریکند. تازه وقتی که حساب میکنیم علاوه بر آنکه نمیتوانیم زندگانی خود و زن و دودخترم را اداره کنیم، از عهده مالیاتی هم که از ما میگیرند برنمیآئیم.

دیگر وای بروزهایی که شاهنشاه عادل (!) هوس جهانگشایی کند؛ مالیات افزوده میگردد، دو فرزندم هم بچپه کشیده میشوند، پشت سر هم مأمورین حکومت فشار میآورند و مالیات اضافه میخواهند، مرتباً ندا در میدهند که لشکریان شاهنشاه عادل! گرسنه مانده اند و کمک لازم دارند - آنوقت پس از مدتها که جنگ تمام شد و این عفریت خونخوار پروبال خود را جمع کرد تازه همان دوران قبل از جنگ از نو شروع میشود با این تفاوت که فشار قرضهائی که بعنوان مالیات اضافی از ما گرفته اند همچون کوهی بروی دوشمان سنگینی میکند و ممکن است يك یا هر دو فرزندم را هم از دست داده باشم - ولی دیگران، اشراف و ممتازها، آنهایی که سعادت خود را بروی ستون فقرات خورد شده ماها بنا نهاده اند، آن عزیزان بلاجهتی که بدون سبب هر چیز را بخود تخصیص داده اند و از خون جوانان و اشک چشم یتیمان تغذیه مینمایند چه در زمان جنگ و چه در زمان صلح راحت در داخل باغهای باصفای خود و در کنار محبوب و دلارام

(۱) منظور «انوشیروان» است.

(۲) اشاره بداستان کفشگری که حاضر شد مبلغ هنگفتی بخسرو انوشیروان برای جنگ مهمی که در پیش داشت بی عوض بدهد بشرط آنکه خسرو فرزند او را را طبقه دیران داخل کند ولی خسرو درخواست او را رد کرد.

«رجوع بحواشی نامه تنسر ترجمه مجتبی مینوی صفحه ۵۷»

خویش بسر میبزند و پشت سر هم بده ها برده که بنام خدمتگزار در جلوشان تعظیم کرده اند فرمان میدهند؛ آیا این ترتیب زندگانی قابل دوام خواهد بود؟ آیا این نوع حکومتها پایدار خواهند ماند؛ آیا این فریبها و افسون ها کارگر خواهد شد؟ آیا این کشتارهای پی در پی، این اعدامهای بیرحمانه، این قتل عامهای ناجوانمردانه همیشه وجود خواهد داشت؟

آیا بعد از این بزور سر نیزه و با فشار میتوان عدالت شاه را بر مردم تحمیل کرد؟ آیا میدانید این جنگهای سبعانه برای چیست؟ فرزندان اشراف و درباریان و روحانیان و طبقات اول اجتماعی ماکه هر گز رنگ میدانهای جنگ را ندیده و نخواهند دید؛ زیرا آنها فقط باید حافظ شاهنشاه باشند آنها همیشه لباس سربازی به تن دارند و در مواقع صالح از مالیاتهای جمع شده از رعایا زندگی میکنند و در کاخها بسر میبرند (۱) در زمانهای جنگ هم مانند زمان صلح برای امنیت (!) داخل کشور یعنی کشتار دسته جمعی طبقه بیچاره و بی پشت و پناه ملت نگاه داشته میشوند، تنها فرزندان و برادران ماها هستند که باید در میدانهای جنگ قربانی شهوات و هوسهای پست این بی همه چیزان گردند؛

اینها برای چه میجنگند؟

آیا میخواهند همچون کورش بزرگ ملتی ستمدیده را پس از سالها زندانی کشیدن نجات دهند؟ آیا میخواهند فرهنگ و علم و دانش را در کشورهای دیگر رواج بخشند؟ نه! هیچکدام از اینها نیست، همه کس کورش نمیشوند، کورش در عین اینکه بگاوهای مصریها احترام میگذاشت و از کنار معابد ملل مغلوب بانهایت احترام و با پای پیاده عبور میکرد سعی میکرد با علم و منطق و از راهش بآنها حقایق را بفهماند، کورش میل داشت لشکریانش در همه جانجفات بخش باشند، او نه تنها تعصب خشک مذهبی نداشت، نه تنها آنها را که همفکرش نبودند زندانی و اعدام نمیکرد بلکه بآنها کمک هم میکرد، در عین

(۱) در زمان ساسانیان معمول بود که در زمان صلح عده ای از طبقه ممتاز را برای حفاظت شاه و امنیت داخل کشور با حقوقهای گزاف بنام سرباز مسلح نگاه میداشتند، در زمان جنگ هم اینها در داخله کشور نگاه داشته میشدند و از دهقانان و سایر رعایا برای میدانهای جنگ فرستاده میشد مگر در زمان یزدگرد سوم که حکومت ساسانی درک کرده بود ملت ناراضی است و فداکارانه از کشور دفاع نخواهد کرد، این بود که از همان سربازان طبقه ممتاز بجنک فرستاده شد که نتیجه آنرا همه کس میدانند.

كمك آنها را راهنمایی مینمود. (۱)

او بیابان لشکر کشید و با هزاران فسر و سیاست بدون جنگ و خونریزی وارد شهر شد؛ برای چه؟ برای آنکه هزارها یهودی بی پناه را از سلولهای زندان رهایی بخشد، برای آنکه دختران معصوم و بی گناه را از شر رؤسای مذهبی آنجا نجات دهد (۲)؛ برای آنکه کاخ فرعونیت ظلم و ستم را براندازد و بجای آن حکومتی که در آن زمان آزادترین حکومتهای جهان بود پابرجا نماید (۳)

او خود بچنگ میرفت و نفر اول حمله کننده خود او بود و آخر هم در جنگ کشته شد (۴)، او در همه جا بفکر زبردستان خود بود و این بود که همه ملت ایران هم بفکر او بودند، اما امروز! آیا امروز هم برای همان هدفها جنگ میکنند و لشکر کشی مینمایند، نه! اینها هوسهای پستی است که وادارشان میکند تا باین وحشیگریها برخیزند، اینها نه تنها ملل شکست خورده را نابود میکنند، شهرهایشان را آتش میزنند؛ اسرایشان را کشتار مینمایند، از غرور و تکبر و خود پسندی که دارند پای بر پشت امپراطورهای اسیر خود میگذرانند بلکه دو داخله مملکت خود هم از ظلم و ستم باز نمی ایستند، شما به بینید وضع روحانیان بکجا کشیده است، به بینید مالکین چه شده اند و چه بسملت میآورند، به بینید مأمورین دولت تاجه اندازه ظلم و ستم در حق مردم بینوا روا میدارند به بینید بنام اینکه فلانی ها هم عقیده شان نیستند چقدر کشتار میکنند؟

شما تنها آمار رفتاری ما را که در این مدت کم نابود کرده اند، حبس و تبعید نموده اند، زجر و شکنجه داده اند نگاه کنید تا موی بر تنشان راست شود؛ اینها زحمتکشان همین آب و خاکند، در يك مملکت زندگی میکنند و از محصول يك کشتزار تغذیه مینمایند آنوقت اینگونه باهم رفتار مینمایند، دیگر وای بجال ملل دیگر اگر اسیر و برده لشکریان جهانگشای ما بشوند!

(۱) گر نفون (Xenophon) رجوع شود به Cyrop VIII, 1, 4osp.

(۲) در بابل چنین مرسوم بوده که هر دختر در شب اول عروسی بکشیش بزرگ تعلق میداشت و این عمل قبیح بدست کورش برانداخته شد.

(۳) گر نفون (Xenophon) رجوع شود به Cyrop I. 2-1.

(۴) کورش در جنگ با «سکاها» از طوایف کرد شرقی کشته شد (سال ۵۲۹ قبل از میلاد)

پیرمرد دهقان خیلی عصبانی شده و کف برده‌ها را آورده بود مشت‌های خود را گره کرده و در حالیکه رگ‌های گردنش متورم شده بود بصحبت خود ادامه میداد، ولی در اینجا دیگر خسته شده سخن خود را آرام کرده گفت :

منظور من این بود که اندکی از هزارها ظلم و ستمی که در این دنیای بشریت بنام‌های فریبنده دفاع از ملت و میهن و جهان‌کشائی و غیره میشود بشما نشان دهم ولی باید این راهم بخاطر داشته باشید که حکومت ظلم و ستم پایدار نخواهد ماند ، اینها باین وسایل شاید بتوانند پیشرفت مادی و اصلاح طلبان را بعقب بیاورند ولی از آن جلوگیری نمیتوانند کرد این اعمال آنها باعث انقراض حکومت آنها خواهد شد ؟ (۱)

همان طوریکه ده‌ها هزار طرفداران افکار مزدك بزرگ را کشتند ولی هنوز ما در این گوشه تیسفون بکار خود ادامه میدهیم اگر ما راهم نابود کنند باز عده دیگری از گوشه دیگری سردر خواهند آورد .

ولی با وجود همه اینها باید با کمال احتیاط کار کنیم ، کسانی را در بین خود راه دهیم که از آنها خاطر جمع باشیم و یکدفعه یکمده چند ده نفری بنا بودی کشیده نشوند ؛ الان این افراد موجوده برای ما خیلی ارزش دارند و ما باید تا میتوانیم در وهله اول آنها را محافظت کنیم زیرا اینها امتحان خود را داده‌اند و هر کدامشان باندازه صدها نفر تازه وارد ارزش دارند ؛ خلاصه بنیروی موجوده پیش از سیاهی لشکر اهمیت بدهید ؛ در عین اینکه باید مرتباً و با شدت بروشن کردن افکار عامه بکوشیم از قبول افراد دورو و توطئه طلب دوری جوئیم ، باید تبلیغات ما خیلی مرتب و منظم باشد بطوریکه هیچکس سوء ظنی نبرد و از همه مهمتر باید دارای تشکیلات کاملاً صحیح باشیم و عبارت ساده تر بعمل پیش از حرف ارزش قائل شویم »

پیرمرد در اینجا روئی خود را به ایران دخت یکی از حاضرین کرده گفت :

« با برادر شما چه کردند ؟ آیا خبری از او دارید ؟ »

(۱) فشار پادشاهان ساسانی و روسای مذهبی آن زمان جنبش مزدك و مزدکیان را بوجود آورد و فشار شدیدتر و سخت تری که بعداً بوسیله انوشیروان و پادشاهان بعدی بطرفداران مزدك یعنی توده ناراضی ملت وارد آمد، و جنبش و ندای نهضت اسلامی با شعارهای مترقی باعث نابودی و انقراض حکومت فیئودالی ایران گردید ؛ گرچه بعد هم باز ملت نتوانست راحت شود و گرفتار خودکامه گانی دیگر گردید .

« بله اورا دیروز بهمراهی عمویم کشتند ، اکنون من تنها مانده‌ام ، از يك خانواده چندین نفری تنها من مانده‌ام و من هم هیچ ترسی ندارم از اینکه مانند برادران و قوم و خویشهایم بدست عدالت گسترهای (!) امروزی فدای آرمانم کردم »

-۲-

بطرف بازداشتگاه

صدای پای عده زیادی از بیرون شنیده شد ، وحشت همه را فرا گرفت ، رنگ از روی همه رفته و هر یکی دیگری را مینگریست بفاصله چند دقیقه در زیر زمین باز شد ، چند نفر از لشکریان درباری داخل شده و حاضرین را وادار به تسلیم نمودند ، اینها کاری نمیتوانستند انجام دهند جز اینکه خود را بتازه واردین بسپارند ، شروع به بستن شانه های آنها شد ؛ در این اثنا فریدون هم وارد شد ، او بود که برقای خود خیانت کرده بود و يك عده بی گناه را بطمع چند قطعه سیم و زر گرفتار ساخته بود ؛ پیرمرد فریاد برکشید :

« ای فریدون خائن بد کردار ، تو فرمان اهورامزداى بزرگ را فراموش کردی ، تو سخنان مزدك ادامه دهنده راه زرتشت پیامبر بزرگ ما را از یاد بردی ، تو برفیق و دوست و برادر و پدر و بالاخره بخودت رحم نکردی ، تو برای چند روز لذت و خوشگذرانی آبروی طبقه زحمتکش را بردی ؛ ای اف بتو و امثال تو ؛

کسانی که منافع آنی خود را بر منافع اجتماعی ترجیح میدهند و آنقدر شرافت و مردانگی ندارند که برای مدت کوتاهی فشار و سختی را بر خود هموار نموده و دنیای بهتری را بجای دنیای کهنه و فرسوده پیاسازند حق ندارند که نام بشریت بر خود بگذارند ؛ زندگی باید سراسر مبارزه باشد و زندگی بدون مبارزه مرگ است ، فرد ترسو و جیون و کسی که حتی حقوق خود را پایمال میکند حیوان بلکه از آن هم پست تر و بی گتر است .

تو خیال میکنی که با وجود این خیانت بزرگ ، با وجود این شیرین کاری و خوش خدمتی که انجام دادی میتوانی از این زحمت و مشقت رها شوی و با فرزندان خود را بدرجات بالا بفرستی ، نه ؛ اینطور نیست ، تو نپیدانی که

جاسوسها بدبخت ترین و بیچاره ترین افرادند، نزد دوست و دشمن شرمسار بوده و بالاخره هم بدست همان جلادان نابود خواهند شد، آری! آنها حتی بتو و فرزندان توهم رحم نخواهند کرد. در آینده بر تو ثابت خواهد شد و خواهی دید که توهم همچون ماکشته خواهی شد با این تفاوت که مایک نام نیک از خود بجا گذاشته ایم و تو یك نام کثیف؛ بعدها مللی که زنجیرهای اسارت را پاره کنند فریاد خواهند زد:

« درود بروان شهدای آزادی » و « و لعنت و نفرین بخائنکاران و غاصبین حقوق ملت »، توهم ای فریدون درجرو خیانتکاران خواهی بود و یك لعنت ابدی برای خود درست کردی - ای اف بتو - »

لشکریان لبخند میزدند و فریدون سر را بزرانداخته چیزی نمیگفت، زن ها و دخترها از حال رفته و مردها و جوانان هم خود را باخته بودند - بالاخره حرف پیرمرد درست در آمد، شانه های فریدون را هم بستند، او شروع بگریه و زاری نمود اما جز تمسخر و استهزاء و گاهگاهی مشت و لگد چیز دیگری ندید -

گرفتارشدگان در بین لشکریان مسلح از پله های زیرزمین بالا آمدند و بطرف بیرون برده شدند، هنگام بیرون آمدن پای افراد بجسد نیمه جان خون آلودی میخورد، او مهرانگیز بود که در اثر اندک مقاومتی بدست این دژخیمان بقتل رسیده بود.

مکایز فرزند پیرمرد دهقان همین که متوجه خواهر کوچک خود شد فریاد کشید:

« ای بی رحمان بی وجدان که حتی یك دختر دهساله هم رحم نکردید... »

ولی صدای او با یك ضربت هولناک در سینه خفه شد، در اینجا دهان آنها را هم بستند و بدون سروصدا و آرامی در آن تیرگی شب بطرف زندان بردند و هریکی را در اطاق بخصوصی جای دادند.

تنهایی، رطوبت زندان، تاریکی شب، افکار پریشان و درهم و برهم، توجه بآینده خود، همه اینها و بسا چیزهای دیگر بزندانیان فشار میآورد، چند ساعتی که تا صبح مانده بود برای آنها بیش از چند شبانه روز گذشت، همه فکر میکردند که خانواده آنها چه خواهد شد، آیا بسر خود آنها چه خواهد آمد - فکر میکردند که آیا فردا اعدام شده و برای ابد چشم از جهان خواهند پوشید.

در این افکار همه غوطه میخوردند تا بالاخره صبح فرارسید و یکی یکی آنها را بطرف دادگاه (!) کشاندند.

- ۳ -

محاكمه و دفاع

در سالون بزرگی که برای محاکمه تخصیص داده بودند يك دستور بزرگ از طرف روحانیون و یکنفر فرمانده از طرف دربار و چند نفر منشی حضور داشتند و اطراف آنها را عده زیادی از لشکریان محافظت می کردند؛

ماجرایوان (!) نیز در حالیکه شانه هایشان را بسته بودند در جلو قاضیها قرار دادند و در اطراف آنها هم چند سرباز مسلح گماشتند، نخست فرمانده شروع بصحبت کرده گفت:

« هرگز سابقه نداشته یکمده ماجراجو و خائن بمیهن را که جنایات آنها اظهر من الشمس است محاکمه کنند، زیرا آنها قابل هیچ نوع رحم و شفقتی نیستند، ماهمیشه شما را بدون هیچ فکری معدوم میکردیم ولی بفرمان شاهنشاه عادل و دستور مؤبدان مؤبد میخواهیم حرفهای شما را بشنویم تا بدانیم که شما چه میگوئید، فقط یکنفر از شماها حق دارد جواب ما را بدهد تا بعد از آن تصمیم قطعی درباره شما گرفته شود.

شما باید بگوئید که منظور تان از خیانت بکشور چیست؟ چرا بر علیه شاهنشاه توطئه میکنید؟ چرا آرامش کشور را بهم میزنید، چرا مردم را بر علیه دولت میشورانید - مگر شما میتوانید در عدالت گستری شاهنشاه داد گرشك كنید مگر او نیست که خاك ما را توسعه داده، مگر او نیست که فداکارانه از خاك میهن دفاع میکند - مگر او نیست که آبروی ایرانی را در خارج کشور نگاهداشته است - کسانی که پای بند استقلال کشور نباشند، کسانی که حاضر باشند برای منافع شوم خود از حدود و ثغور کشور خود بگذرند مستحق اعدام و نابودی میباشند - از روزیکه شماها دست بکار شده اید رعایا بخوبی مالیات نمیدهند - زیر بار صحبتهای مأمورین حکومت و اربابان خود نمیروند - در مقابل بزرگان قوم زبان درازی میکنند - حاضر برای جنگیدن با اجنبی ها برای حفظ حدود کشور اجدادی نیستند - اصولا شما بجای اینکه اهورامزداي بزرگ راستایش کرده و

دعا بجان شاهنشاه عادل بکنید و شاگرد باشید که در بزرگترین و آزادترین کشورهای جهان زیست میکنید عقب چرند و پرند هائی میروید که جز دیوانگان کسان دیگری از آن صحبتها نخواهند کرد، شما چگونه میخواهید با کسی که پدر بر پدر بزرگ زاده بوده هم سطح قرار بگیرید شما چگونه میخواهید به یکمشت دهقان بی سرو پا اجازه بدهید که بزرگان قوم توهین کنند - اینهمه آشوبها و طغیانها برای چیست؟ مگر دهقان هائیکه تاحال این حرفها را نمیدانستند زندگی نمیکردند، مگر مردمیکه باین فکرها تاکنون نیفتاده بودند راحت نبودند؟ اصولاً وقتی که خوب فکر میکنیم معلوم میشود که شما یکمده مردم آشوب طلب هستید که فقط سرتان عقب فتنه میگردد و میخواهید کسانی را جمع کنید و با چند کلمه مزخرف آنها را اودار به پشت بازدن بمیهن و ناموس و دین کنید! آری شما متهم بخیان بر علیه شاه و میهن خود و ناموس خود و دین و آئین اجدادی خود میباشید و باید از خود دفاع کنید.»

در این موقع فرمانده سکوت اختیار کرده و رشته صحبت را در دست دستور بزرگ گذاشت، او چنین بسخن ادامه داد:

«زرتشت ما را پرستیدن اهورامزدا فرمان داد - به نبرد بر علیه ماجر اجویان و مبارزه بر علیه دیوان فرمان داد ولی شما برعکس فرمان اورفتار می کنید - شما ثروت را که فره ایزدی است ناچیز شمرده بآن پشت پامیزنید، شما میخواهید با یغما گری و چپاول مال اشراف و بزرگان را گرفته به یکمشت بی سرو پا بدهید - شما تنبلیها که حاضر نیستید کار بکنید میخواهید شاید از این راه مفتخواری توشه ای بدست آورید - شما زن را اشتراکی کرده و میگوئید هر کس هر که را خواست میتواند بگیرد - میخواهید خون ایرانیت را کثیف کنید - میخواهید خون جوانان غیور و بزرگان این آب و خاک را با خون کثیف و فاسد خود آلوده نمائید - میخواهید این طبقه بندی صحیح اجتماعی که بفرمان اهورامزدا بزرگ بوجود آمده بهم بزنید - شما میخواهید برخلاف آنچه که خدای خواسته عمل کنید - در حقیقت مبارزه شما مبارزه با خدا پرستی و دین داری است - شما کفار از ارامنه بدتر هستید - شما از بت پرستان عقب ترید - ای بی شرمان خجالت بکشید و از اهورامزدا و روان بساک زرتشت استغفار بخواهید تا اقلاً اگر این دنیای شما بفنا رفت آخرت شما بیاد نرود - من نمیدانم شما چه جوابی دارید بدهید؟ بگوئید به بینم چه میتوان بگوئید؟»

در این موقع پیرمرد دهقان از جای برخاسته و شروع بصحبت نمود:

« نخست از تصمیم عادلانه ای که برای شنیدن صحبت‌های ما گرفته اید از طرف خود و رفقایم تشکر میکنم ولی چه خوبست که عادلانه هم درباره ما قضاوت نمایید - عادلانه از نظر ملت نه از نظر خودتان ! - من شما را باهورامزدای بزرگ، بزرگداشت پاک قسم میدهم که در این قضاوت جز نیروی وجدان چیز دیگری را دخالت ندهید و آنچه را که شرافت يك انسان حقیقی حکم میکند در باره ما عمل نمایید .

و اما اصل موضوع

نخست بفرمانده پاسخ دهیم
ما هیچ نوع دشمنی و کینه ای با شاه و دربار نداشته و نداریم ، ماهرگز با الفاظ بازی نمی کنیم ، شما نمی توانید بما نسبت توهین و یا دشمنی بشاه را بدهید - ما همیشه مدافع و طرفدار حقیقی شاهنشاه عادل هستیم ، ولی عادل بمعنای حقیقی - عادل برای ملت نه برای چند هزار نفر بخصوص ، ما لقب عادل بکسی میدهم که بدرد ملت برسد ، سخنان او را بشنود و عقاید و افکارش را مورد توجه قرار داده و محترم شمارد .

هرگز کسی را که فرمان کشتار دسته جمعی ملت را میدهد ، کسی را که بر تخت کبریائی خود تکیه داده و آلت اجرای نقشه‌های شوم چند صد خانواده بر علیه ملیون‌ها خانواده دیگر شده نمیتوانیم عادل بنامیم ؛

ما بفرمان پیامبر باستانی ایران :

« سلطنت را از برای کسی سزاوار میدانیم و آنرا از برای کسی خواستاریم که بهتر سلطنت کند (۱) »

در نظر ما :

« آن حکمران و پادشاهی راست و درست است که در آبادی کشور کوشیده و بینوایان و درویشان را آرامش و آسایش بخشد و داد و آئین راست برپا سازد و ستم را از خود و ملت خود دور سازد (۲) »
ما میگوئیم :

« يك دهخداي عادل و درستكار بهتر است از پادشاه ظالمانه يك

مملکت (۳) »

(۱) یسنا ۳۵-۵

(۲) مینو خرد پرسش ۱۴ - باب ۱۵ - ۱۶ - ۱۷

(۳) مینو خرد باب ۱۵ - ۱۳

ما يك عمر درد عای روزانه خود گفته ایم :
 « بشود که شهریار نیک در هر دو جهان بما چه مرد و چه زن
 سلطنت کند (۱) »

ولی آیا این شاهنشاه بقول شما عادل طایق وظیفه خود رفتار مینماید،
 آیا آنچه را که اهورامزدا خواسته بجا میآورد مگر همین شاهنشاه نبود که در
 یکروز صد هزار نفر ازرقای ما یعنی رنجبرترین و بینواترین افراد این کشور
 را که دستگاه مولده آنرا بنفع شماها میچرخاندند کشت (۲)، این آمار کشتار
 یکروز او بود ؛ به بنیم اینها چه کرده بودند که تا این اندازه مستحق مجازات
 شناخته شدند ؟

همین شاهنشاه درنطقی که بهنگام تاجگذاری خود میکرد گفت :
 « من مزدکیان را از میان برمیدارم زیرا مردمان بستی که سابق در
 معابر هم جرئت نگاه کردن بزنان اشراف نداشتند اکنون با آنان روابطی
 پیدا کرده اند (۳) »

مزدک در همان حال که انوشیروان نطق میکرد سؤال کرد :
 « آیا تومیتوانی همه مردمان را بکشتن دهی ، این کار موجب ویرانی
 کشورها است ، خدا ترا برای رعیت پروری چنین مقتدر کرده نه برای
 مردم آزاری (۴) »

خسرو از این سؤال منطقی عصبانی شده با بی انصافی هر چه تمامتر گفت :
 « این توهستی . ای مادر بخطا » و آنوقت فرمان میدهد تا او را سر بریده
 بدار آویزند . (۵)

مگر همین شاهنشاه عدالت پرور نبود که امر کرد در باغ کاخ همایونی
 خندقی حفر کردند و مزدکیان را مانند درخت در آن کاشت ، باینطریق که
 سرهای ایشان را تا کمردر خاک مدفون کرد و پاهایشان را بیرون گذاشت (۶) .
 مگر همین پادشاه نیست که بارامنه اینهمه فشار میآورد که چرا عقیده ای
 دیگر دارند ، چرا حاضر نیستند با آنچه که او میگوید سر تسلیم فرود آورند ؟
 از کشتارهایی که در داخل مملکت میشود بگذریم :

(۱) یسنا ۴ قفره ۲

(۲) ابوالفرج (کتاب الاغانی)

(۳) ابوالفدا

(۴) و (۵) ثعالبی و ابوالفدا

(۶) فردوسی و مجمل التواریخ و سیاست نامه

من از شما میپرسم که اینهمه جنگها و کشتارهای خارجی برای چیست ؟
 قباد برای چه بگرستان لشکر کشید ، چه کسانی او را تحریک کرده
 بودند ، آیا تنها برای این نبود که عیسویان آنجا را به پیروی از مذهب خود
 مجبور سازد ، به یئید بنام دینی که برای سعادت جامعه آمده چه جنایاتی مرتکب
 میشوند مگر همین شاهنشاه موجود هنگامیکه از جنگ رم بر میگشت بنام
 اینکه کسانی که باستقبال او رفته بودند اندکی بی احترامانه باو نگاه میکردند
 کشتار نشدند ، این ظاهر فریبی ها برای چیست ؟ استقبال ظاهری و مصنوعی
 کجای درد را دوا میکند ، تشریفات زیادی چه نتیجه ای برای بهبودی حال
 مملکت دارد .

شما که سنگ دین داری ، بسینه میزنید چرا فراموش کرده اید گفتار
 دین را که میگوید :

« حکومت نیک آنست که بر طبق عدالت رفتار نماید (۱) »

مگر شما معتقد نیستید که باید :

« با دشمنان خود با راستی و عدالت جنگ کنید (۲) »

ولی آیا شما چنین میکنید ، آیا شما بر طبق عدالت رفتار نموده و با
 دشمنان خود عادلانه پیکار میکنید ، از دشمنان گذشته با افراد این مملکت
 چه میکنید ؟

چرا باید فرزندان این آب و خاک در داخل بنام ماجراجویی و در خارج
 بنام کشور گشایی بخاک و خون کشیده شوند چرا باید عالم بشریت با ننگ
 جنگ و خونریزی همراه باشد .

همه برادرند ، همه بشرند ، همه دوستدار حقیقتند ، همه راحتی و آسایش
 میخواهند ، چرا باید برای آرزوها و هوسهای یک و یا چند نفر میلیون ها
 بی گناه نابود شوند ، اینها عدالت نیست ، ظلم است ، جنایت است ، بی پروائی
 بقوانین طبیعت است ، پروائی در برابر احکام خداوندی است ، مگر شما در
 کتاب مقدس خود نمیخوانید :

« من میستایم آئین مزدین را طرفدار خلع سلاح و ضد جنگ و
 خونریزیست (۳) »

(۱) مینو خرد ۱۵-۱۶-۱۷

(۲) پیوند نامه

(۳) یسنا ۱۲-۱۲

« بشود که ما با همه راستان و درستان که در سراسر هفت کشور زمین هستند همکار و انباز باشیم ، بشود که ما با آنها یکی شویم ، بشود ما همه به یکدیگر محبت و معاونت کنیم (۱) »

« بشود که صلح نصیب ما گردد ، چنانکه راهها بمقصد خوب رساند ، کوهها گذرگاه نیک بخشد و از یشه بخوبی بتوان گذشت و از رودهای قابل کشتی رانی بخوشی گذر توان نمود (۲) »
مگر شما نیستید که بنام دینی که جمله زیرین در کتاب مقدسش نوشته شده است ما را محکوم میدانید ؟ :

« رئیس مملکت و بزرگ مملکت که صلح و سازش از برای مملکت خواستار است ستوده باد (۳) »

ولی آیا این رئیس مملکت برای برقراری صلح و سازش در مملکت می کوشد ؟

چرا باین ملت ، باین توده رنج دیده ، بعالم بشریت رحم نمی کنید ، دست از اینهمه کشتار و خونریزی بردارید ، اندکی در پی صلح و صفا باشید ، اندکی بحال مادرهائی که فرزندان شان وزنهائی که شوهرهای شان و خواهرهائی که برادران شان کشته شده اند رحم کنید ، چرا هنوز داغهای گذشته آنها التیام نپذیرفته بازهم داغهای تازه تری برای آنها بوجود میآورید ، آیانمیخواهید با این همه بی رحمی ملت عکس العملی از خود نشان دهد ؛ ملت میگوید :

« کسیکه نسبت بدیگران مطابق وظیفه خود رفتار ننماید دزد وظیفه باید خوانده شود زیرا از آن خدمت که باید انجام دهد کوتاهی میورزد (۴) »

ملت میگوید ، من رنج میبرم ، زحمت میکشم ، خون دل میخورم ، زمستان ها ، تابستان ها بدم مرك میرسم ، اقلا در ازاء اینهمه مشقت ، اینهمه رنج دیدن لقمه نانی بمن دهید ولی شما در جواب این حرف ابتدائی ملت بآنها اسلحه نشان میدهید و از دم تیغشان میگذرانید و اگر خیلی بآنها رحم کنید تا ابد در گوشه تاریک زندان نگاهشان میدارید ، بازهم بعدالت خود مباهات کنید ؛ بازهم بگوئید همه جا آباد است ، همه آسایش دارند ، همه راحت بسر میبرند ،

(۱) آفرین گهبار ۱-۲

(۲) دین یشت فقره ۳

(۳) دین یشت فقره ۱۹

(۴) وندیداد فرگرد ۴ فقره ۱

اینجاست که ما ناچاریم بفرمان اهورامزدا ملت را مخاطب قرار داده فریاد زنیم: « خشم باید باز داشته شود؛ در مقابل ستم از خود مدافعه کنید ای کسانی که پاداش پاک منشان را بتوسط راستی خواستارید (۱) »

ممکن است شما از بس که گنج هستید نتوانید با اندازه درد ملت پی ببرید؛ تنها بخود و خانواده خود نگاه نکنید اندکی هم بگوشه های دور افتاده شهر سری بکشید، از اسبهای پرطمطراق خود پائین آمده بندرد دل ملت برسید (اگر ملت بنظر شما مفهومی داشته باشد) آنوقت می فهمید که چه جنایتها که نمی شود، چه ظلمها و کشتارها که بدست یکمشت چپاول چی انجام نمیگیرد.

شماها نه تنها نسبت بخارجیان و ملت خود بیرحمی میکنید بلکه در داخل خود و نسبت بنزدیکان و خدمتگزاران و برادران خود هم رحم و عاطفه ای ندارید، همه کار شما ترو پروریا، فریب دادن و افسونگری، شقاوت و بیرحمی است؛ « سیاوش » از کشتار انسالار قباد را بتهمت اینکه خدایان دیگر میپرستید و یا بتهمت اینکه زن خود را بخاک سپرده اعدام نمودید:

قیاد از ترس « سوخرا » نخست او را بفارس فرستاد و بعد بتوسط شاپور او را بیار گاه آورد و مقتول کرد؛ (۲)

انوشیروان با کاوس برادر خود جنگ کرد و او را اسیر کرده کشت و وپرش شاپور را مجبوس ساخت؛ (۳)

این کشتارها همه بواسطه هوسهای پست مقام دوستی و پول پرستی است که بنام مصالح کشور و امنیت عمومی انجام میگردد؛ من در آخر دفاع خود در برابر فرمانده جمله ای دیگر از « اوستا » که وظیفه ماست بآن عمل کنیم بادمیکنم: « کسیکه نیرومند است و با دروغ پرستان مخالفت نمیکند بر سرای دروغ خواهد شتافت زیرا کسیکه با دروغگو مهر بانی کند دروغ پرست است و همچنین کسی درستکار است که با پیروان راستی دوست باشد؛ پروردگار این نیست مگر از قانون ازلی تو (۴) »

این بود دفاع ما در مقابل فرمانده که با نهایت اختصار و کوتاهی بیان شد، اکنون اندکی هم باتهامات دستور بزرگ مذهبی - مدافع دین و حقیقت (۱)

(۱) یسنا ۴۸ - ۷

(۲) تعالیمی

(۳) « تاریخ طبرستان » تألیف محمد بن الحسن بن اسفندیار

(۴) یسنا ۴۶ - ۸

طرفدار اجتماع کهنه موجوده ؛ جواب دهیم :
 میخواهم بیرسم مگر زرتشت مردم را در پذیرفتن راه خود مجبور
 میکرد ؟ مگر او هرگز بانیروی زور و فشار و کشتارهای بی در پی عقیده خود را
 رواج میداد ، مگر نه اینست که او فرمان داده که :
 « هر کسی را باید برای انتخاب راه خود آزاد گذاشت تا در پیش آمدها
 برای علاج خویش تدبیر کند (۱) »

آیا شما این فرمان بزرگ را پیروی میکنید ؟
 زرتشت در حالیکه بحقانیت راه خود ایمان داشت و برای پیشرفت عقیده
 خود مبارزه میکرد هرگز بکشوری یا بشخصی حمله مسلحانه نمینمود که آنها را
 بزور بپذیرفتن راه خود وادار سازد ، او مبارزه فکری میکرد ، او چون ایمان
 بدرستی گفتار خود داشت از تبلیغ درباره آنها باک نمینمود و بدینوسیله حقیقت -
 پرستان را با خود همراه مینمود ، او تنها در مواقعی دست باسلحه بردن را لازم
 میدانست که دشمن حمله مسلحانه کند ، ولی آیا شما بهمان وضع رفتار مینمائید ؟
 این ما هستیم که با سلطهٔ یکنفر بردیگران مبارزه کرده و فرمان مبارزه با
 دیکتاتوری داده ایم (۲)

مگر فرمان شمانیست که ارامنه و عیسویان ایرلن را این اندازه اذیت میکنند
 که چرا راه شما را نمی پذیرند ، مگر فرمان شمانیست که هر روز هزارها افراد
 این آب و خاک را برای داشتن يك عقیده بخصوص کشتار مینمایند ؟ مگر فرمان
 شما کتب ما را با آتش نیفکندند ؟ شما که نام اسکندر را ملعون گذاشته اید و باو
 نفرین میفرستید که چرا کتب زرتشت را طعمه آتش ساخت آیا کار شما همانند
 کار او نبود ؟ آیا آیندگان درباره شما عین همان قضاوتی را که شما درباره
 اسکندر میکنید نمیکند ؟ اکنون شما قدم رنجه فرموده درهای زندان را بکشائید
 و از هزارها ایرانی که در سیاه چالهایی بنام زندان محصور شده اند دیدن نمائید
 آنوقت خواهید دید که از صد نفری نود و نه نفر برای داشتن يك عقیده بخصوص
 در زندان افکنده شده اند ، شما آمار کشته شدگان و گناه آنها را جستجو کنید
 به بینید آیا آنها قاتل بوده اند ، آیا بر علیه مصالح حقیقی کشور قیام کرده بودند ،
 آیا کشتاری نموده بودند ، آیا دزدی کرده بودند ؟ نه ؛ هیچکدام از اینها
 نبوده ، آنها دارای روحی آزاد و فکری باز بودند ، آنها زیر بار زور نمی رفتند ،

(۱) یسنا ۳۵ - ۲

(۲) محمد بن اسحق الندیم در کتاب « فهرست »

آنها اجرای حقیقی قوانین زرتشت را میخواستند، آنها برای فقرا و زارعین و بینوایان نان و راحتی و کار میخواستند، آنها برای داشتن این نوع طرز فکر بدست جلادان شما بخت و خون غلطیدند.

بگذریم از اینکه قرنهای از وجود آمدن تعالیم زرتشت گذشته و بسیاری از آنها کهنه گردیده و باید قوانین تازه تر و مرقی تری بجای آنها بنشیند ولی آیا همانها را هم اجرا میکنید؟

زرتشت اصولاً کشتن را در هیچ موقعی دستور نداده است، او میگوید که اگر کسی دیگری را هم کشت و یا دستبرد فوق العاده ای بمال ملت کرد و یا گناه عظیم دیگری هم مرتکب شد از آنجائیکه علتی باعث بوجود آمدن این حادثه ها شده است باید علت را رفع کرد والا با کشتن قاتل از وقوع قتلها جلوگیری نمیتوان کرد، از بریدن دست دزدی کم نخواهد شد، تا هنگامیکه ملت فقیر است، تا موقعیکه افراد احتیاج دارند، تا وقتیکه تخم دویت و دشمنی بواسطه دشمنان ملت در بین افراد توده کاشته میشود. بهیچ وجه از آمار دزدیها و قتلها کاسته نخواهد شد؛ باید از دزد و جنایتکار هم بنفه ملت استفاده کرد، باید از شیوع دزدی احتیاج ملت را درک کرد و در رفع آن کوشید؛ دزد یا قاتل را هم مجازاتی باید تعیین کرد که علاوه بر تنبیه فرد مورد نظر نفعی هم عاید دیگران گردد، مثلاً کشتن حیوانات موذی، کشت و زرع زمینهای لم یزرع و... یامثل پادشاه هخامنشی که مجازات کسی را که چند فقره قتل مرتکب شده بود کشف يك تنگه معلوم کرده بود؛ اینهاست تعالیم و دستورات زرتشت درباره کسانی که مقصرند و گناهی مرتکب شده اند والا درباره فکر و عقیده که جز مبارزه فکری هر گونه عملی را نهی کرده است، او میگوید:

« در هنگامیکه تو ای مزدا روز نخست از خرد خویش بشرو دین و قوه اندیشه آفریدی، در هنگامیکه زندگانی را بقالب مادی در آوردی خواستی که هر کسی بحسب اراده خود از روی اعتقاد باطنی رفتار نماید (۱) »

او میگوید:

« من میخواهم غفلت زندگان را خشنود ساخته براه راستی راهنمایی نمایم (۲) »

زرتشت دستورهای دیگری هم داده که شما نه تنها بآنها عمل نمیکنید

بلکه عکس آنها را اجرا مینمائید ؛
 او تا چه اندازه به پاکیزگی تن و صحت و سلامتی بدن اهمیت میداد
 در حالیکه شما روی منافع سوء شخصی خود اجازة نمیدهید که گرما به ها در
 مملکت بنیاد گذاشته شود ؛ او چقدر به بسط علم و دانش علاقه داشت ، همیشه
 پیشوایان مذهبی را حکم میداد که برای روشن کردن افکار کارگران و دهقانان
 وقت خود را صرف تعلیم و تربیت آنان نماید (۱) او خود بوسیله مسافرتها و
 گردشها سطح معلومات افراد مملکت را بالا میبرد ، اکنون شما بنام تعالیم او
 علم و دانش را برای عده بخصوصی لازم دانسته و فرزندان کارگران و دهقانان
 یعنی کسانی که وسائل عیش و نوش شما را تهیه مینمایند نمیتوانند بتحصیل علم
 پردازند زرتشت دهقانان را فوق العاده محترم و معزز میداشت و پاداش کسی را
 که زراعت میکند با صد دعا و عبادت یکسان و از هزار بار مراسم مذهبی و
 صد هزار قربانی نیکوتر میدانست (۲) او کسی را که زراعت نکرده و زمین را
 شمار نمیکند ریزه خوار بیگانگان و محتاج بازمانده دیگران میدانند (۳) ،
 آیا شما هرگز از عملیات پست خود پشیمان میشوید تا چنین توبه نمائید :
 « اگر من نسبت بغریبی که بشهرما پناه آورد نوازش ننموده ام ، اگر
 من دیگران را در سختی امداد نکرده ام ، اگر من کسی را از گرسنگی و تشنگی
 و سرما و گرما حفظ ننموده ام ، اگر من به حیوانات آزار رسانیده و آنها را
 زده ام ، من اشتباه کرده و از این گناه ها پشیمانم و توبه میکنم (۴) »
 شما در عوض اجرای این دستورات مفید مرا و امثال مرا بنام اینکه
 یکی از هزاران حق خود را خواسته ایم بنام همان دین و آئین بمجا کمه کشیده
 و بالاخره کشتار خواهید کرد .
 زرتشت حتی کشتن حیوانات مفید را هم گناهی عظیم شمرده و هر
 موجودی را که خادم عالم بشریت باشد قابل کمک و ترحم میدانست و روی همین
 فلسفه است که پیروان خود را از خوردن گوشت حیوانات بازداشته است (۵)

(۱) یسنا ۲۸ - ۵ و ۶ و ۷ ؛ و یسنا ۴۹ - ۷

(۲) و ندیداد فرگرد ۳ فقره ۳۱

(۳) و ندیداد فرگرد ۴ فقره ۲۸ - ۲۹

(۴) بشت فقره ۸

(۵) بهرام یشت کرده ۲ فقره ۶۱ ؛ فروردین یشت فقره ۱۵۴ ، بهرام یشت

کرده ۱۷ فقره ۵۴ ؛ یسنا ۴۴ - ۲۰

چنانکه مزدك هم چنین کرده و خونریزی و خوردن گوشت را بد دانسته (۱) و خوردن تخم مرغ و شیر و روغن و پنیر و امثال آنرا برای مردم کافی میدانست (۲) و همین بود که بقباد هم دستور داد که از کشتن حیوانات مفید قبل از آنکه زندگانی اصلی آنها پایان برسد خود داری نماید (۳) ولی شما اکنون قربانیها میکشد و حیوانات مفید بی آزار را کشتار مینمائید، شما تولید کنندگان این مملکت کارگران و زارعین و زحمتکشان را که کلیه بارهای اجتماعی خود را روی دوش آنها قرار داده اید همچون بردگانی در مواقعی که میل میکنید از دم تیغ میکندرانید، شما که تنها از مؤبدی همین لباس سفید و صورت ظاهر را نگاه داشته اید، شما که بجای هر گونه کار و زحمتی در خانه خود راحت نشسته و مرتباً وردهای بی فایده میخوانید و بآن وسیله مردم را میفریبید آیا از این خلافکارها خبر داشتید و یا آیا حاضر هستید از اندکی از آنها باخبر شوید؟ مسلماً نه! برای آنکه اجرای آن دستورات بنیاد مفتخواری شما را بر خواهد انداخت.

شما ما را ماجراجو مینامید، من میخواهم پیرسم که آیا دور هم نشستن و درد دل یکدیگر را برای هم گفتن و راه چاره ای برای خوب زندگی کردن اندیشیدن ماجراجویی است، آیا کسیکه شب و روز وقت و انرژی خود را صرف راحتی شماها میکند اگر بشما بگوید در عوض گوشه ای از زندگانی مرا تأمین نمائید ماجراجو است. اگر ماجراجویی اینست که ما داریم و عدالت هم آنست که شما دارید باید گفت که:

«ماجراجویی پسندیده تر از عدالت است»

شما ثروت را فره ایزدی میدانید ولی زرتشت آنرا زائیده شده نیروی بازو و زحمات زحمتکشان میدانست؛ آن ثروتی فره ایزدی است که به نیروی فعالیت و کار بدست آمده باشد نه از راه غارت و چپاول، این ثروتی که پیش شماها موجود است فره ایزدی هست ولی متعلق بکسان دیگری است، متعلق بآنهاست که آنرا ایجاد نموده اند، متعلق بکسانی است که اکنون همچون برده دردست شما میباشند و شما مثل حیوانات بآنان نگاه میکنید و خیلی عصبانی هستید که از آنها حرفهای حق ولی تلخی میشنوید - شما ممکن است اکنون سخنان ما را در گلویمان خفه کنید ولی روزی میشود که دنیای بشریت

(۱) طبری

(۲) ابن الاثیر

(۳) بیرونی «آثار الباقیه»

از قید اینهمه ظلم و جوررها خواهد شد .

زرتشت در کجای اوستا بشما یاد داده که از نیروی زحمات و مشقات دیگران استفاده کرده و بازور و نیروی اسلحه و ثروتشان را غارت کنید و بر تخت کبریائی خود تکیه داده و بنام اینکه کسانی توهین بمقدسات شما یعنی بسیم و زرو ثروت چپاولی شما کرده اند بزدان کشیده و تکفیرشان نمائید .

شما میگوئید ما زن را اشتراکی نموده ایم ، درحالیکه چنین نیست و این را شما فقط آلتی برای دشمنی با ما و بر علیه ما بکار میبرید ، اذهان بسیاری از مردم بیخبر را نسبت بمامشوش میکیند ، ما کی و کجا گفته ایم که زن اشتراکی باشد و اصولا از این کار چه نتیجه ای میتوان گرفت ؟

ولی مامیگوئیم که زن هم باید آزاد باشد ، باید همدوش مرد کار کند ، باید از بردگی و بندگی مرد رها شده رشد اجتماعی خود را نشان دهد ، باید مرد برای زن گرفتن وزن برای شوهر کردن آزاد باشد ، از طبقات پائین تر اگر کسی مایل بود بتواند از طبقه بالاتر زن بگیرد . (۱)

مگر زرتشت برای اینکه دختر خود را بجاماسب بدهد از خود دخترش اجازه نپرسید ، مگر قبول شوهر را بدخترش واگذار نکرد (۲) ولی آیا شما اکنون چنین میکنید ؟ شما هر گز اجازه نمیدهید که دختر فلان برزگر را فلان جوان طبقه بالاتر بگیرد و همچنین عکس آنرا و اینعمل را مخالف نظام اجتماعی دانسته و آنها را متجاوز از حد خودشان میدانید ؟

زرتشت در کجا و چه وقت چنین دستوراتی داده که شما بنام افکار و عقاید او مردم را اینهمه عقب مانده و زبون و بیچاره نگاه میدارید ، عمل دیگر

(۱) « من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه نخواهد تا نسب

محصور ماند و هر که خواهد میراث بر او حرام کردم » « از نامه تنسر »

(۲) « اینک توای پوروچیست از پشت هیچتسب و دودمان سپنتمان ، ای

جوانترین دختر زرتشت او (زرتشت) بامنش پاك و راستی و مزدا از برای تو جاماسب را که باوردینداران است برگزید ، اکنون برو باخردت مشورت کن ، با اندیشه

پاك و مقدس ترین اعمال پارسائی را بجای آور » یسنا ۵۳ - ۳

« ای دختران شوی کننده و ای دامادان اینک بیاموزم و آگاهتان

سازم نبندم را بخاطر خویش نقش بندید و بدلها بسپرید باغیرت از بی زندگانی پاك منشی بکوشید ، هر يك از شما باید در کردار نيك بدیگری سبقت جوید و از اینرو زندگانی خود را خوش و خرم سازد » یسنا ۵۳ - ۵

خیلی قبیح شما جدا گذاشتن شاه از قوانین مذهبی است ، باو اجازه داده اید که هر چه می خواهد بکند زیرا او در بین مردم « استثنا » است در حالیکه چنین نباید باشد و شاه هم جز یک فرد ایرانی که باید فداکارانه در پیشرفت مرز و بوم خود بکوشد چیز دیگری نیست .

مگر نه اینست که قانون، دین و همه چیز دیگر باید برای آسایش و راحتی مردم و توده ملت باشد ، اگر قانونی و یا آئینی مخالف پیشرفت تمدن و بشریت شد باید آنرا دور ریخته قانون و آئین بهتری بجای آن گذاشت ، از آئین و قانونی که بضرر و بنا بودی ملت تمام میشود چه نتیجه ای میتوان گرفت ؟ ! چرا شما مایلید همه چیز را تحریف کرده و از آن سوء استفاده نمائید ، چرا قوانین و مذاهب را ازدیده منافع برای اجتماع و توده ملت نمینگرید ؟

شما آقای دستور بزرگ که اکنون بر علیه چند نفر زحمتکش بیچاره اعلام جرم کرده اید چرا برای یکدفعه هم بر علیه اینهمه نابکار بیای پادشاه چیزی نگفته اید ، چرا اینهمه ناعدالتیها ، اینهمه ظلم و جورها را ندیده میگیرند و تنها کسانی را که شب و روز برای راحتی شماها رنج میبرند بزندان میکشید و محکوم باعدام مینمائید - شماها تهمت دیگری را هم بما میزنید !

میگوئید ما با خارجیان بست و بند کرده ایم ، برای پیشرفت مقاصد خود بدنبال آنها میرویم ، ایران و ایرانی را رها کرده و جز منافع خود چیز دیگری را نمی بینیم ؟

این صحیح است که ما منافع خود را می بینیم ، ولی باید متوجه باشید که منظور از « ما » توده رنجبر و زحمتکش است که جدا از توده مفتخور و غارتگر میباشد ، آیا شما که اینهمه کشتار مینمائید ، اینهمه جنگ و جدال برپا میکنید اینهمه قتل و غارت صورت میدهد ، ایران و ایرانی را در نظر میگیرید ؟ ! آیا در نظر میآورید که کسانی که در میدان های جنگ کشته میشوند ایرانی هستند ، خانه هایی که با خاک یکسان میشوند نشیمن و پناهگاه افراد این کشور است . ما ایران و ایرانی را دوست داریم ، سعادت و ترقی آنها را خواهیم ولی سعادت و ترقی بمعنای واقعی آن ، ما هرگز حاضر نیستیم بنام جهانگشایی بیجهت میلیونها ایرانی را بکشتن دهیم ، ما عاشق این زمینها و دریاها و

کوه و دشتهای و دوستدار خشت و گلهای و آجرهای نیستیم بلکه همه آنها را برای زندگی کردن میخواهیم وقتی که بنام اینها افراد بجان یکدیگر افتاده و کشتار شوند این میهن پرستی بچه درد میخورد ، چه نتیجه مثبت دارد ؟ آیا بهتر نیست این نیروهای که صرف جهانگشائی میشود صرف آبادانی کشور گردد ، آیا بهتر نیست آن بودجه هنگفتی که بیجهت برای اینهمه سرباز و آرتش مصرف میگردد برای بسط و توسعه فرهنگ صرف گردد و سطح معلومات افراد را بالا برد .

ما ایرانی هستیم و ایران را از جان و دل دوست داریم ولی همه افراد بشر را هم برادران و خواهران خود می شماریم و حاضر نیستیم بدون جهت خون برادران و یا خواهران خود را بریزیم .

بنظر ما تنها ، یکسانی باید مسلحانه جواب داد که مسلحانه بامار و برو میشوند ، یعنی تنها باید در مقابل حمله بدفاع برخاست ولی آیا پادشاهان ما چنین هستند ، آیا آنها که برای خوش آمد فلان معشوقه خود و یا صرفاً از روی هوی و هوس جنگ را شروع میکنند هیچ متوجه هستند که در این بین چه خونهای بیگناهی ریخته میشود و چه جوانهای برومندی بخاک میفلطند ، چه عمارات و آبادیهای که با خاک یکسان میشود ؛

آیا شرم نمیکنید که با اینهمه چپاول و غارت ، اینهمه کشتار و جنایت ، اینهمه ظلم و جور و شقاوت باز هم نام خود را عادل بگذارید ، بار هم بنازید و خود را فرمانبردار اهورامزدا بخوانید ؟



در اینجا صدای فرمانده بلند شده فریاد زد ؛ « خفه شو ، با اندازه کافی صحبت کردی و مزخرف گفتی — حالا دیگر میتوانیم نسبت بشما قضاوت نمائیم . » — پیرمرد بلاامت گفت : « ممکن است ما را خفه کنید ولی حقیقت خفه نمیشود . »



جلسه محاکمه پایان رسید ، اشاراتی بین مجریان عدالت (!) رد و بدل گردید و دستوراتی بسر بازان داده شد . . . پس از آن دیگر کسی هیچکدام

از آن ۱۵ نفر را با ضافه فریدون ندید، آنها بفراموشخانه (۱) سپرده شده بودند.

پایان

(۱) «بملاوه حبس در حکم وسیله ای نیز بوده است برای سرزیر آب کردن کسانی که از ایشان هم ضرر و خطری می‌رود چنانکه بسا اشخاصی عالی نژاد در قلمه محکمی به «انوش کرد» (فراموشخانه) که در نزدیکی گندیشاپور در خوزستان واقع بوده است زندانی مانده اند، این اسم نحس برای آن قلمه از آنجا آمده است که قدغن بودن نام آنها که در آن محبوس شده اند در حضور شاه برده شود» صفحه ۱۰۵ کتاب «امپراطوری ساسانیان» تالیف پروف‌سور آرتور کریستن سن دانمارکی ترجمه: مجتبی مینوی

يك نكته

گاهگاهی کسانی میگویند :-

« چه اصراری هست که ما بعضی از سلاطین خوشنام خود را بدنام نموده و بروی آنها لجن بمالیم ، انوشیروان بعدالت معروف شده و همه کس او را بدین نام میشناسند چرا ما این افتخار را از يك شاه ایرانی سلب نمائیم . » معلوم نیست که معنی افتخار چیست ؟ بچه چیزی باید نام افتخار گذاشت ؟ آیا افتخار فقط در اینست که بدنبال نام فلان سلطان گذشته ما (فقط نام او) عادل یا کبیر گذاشته شده باشد یا اینکه افتخار حقیقتی است خارجی که باید در اثر کوششها و فداکاریهای بشر دوستانه ایجاد گردد ؟ آیا اطفال و جوانان و خلاصه افرادی که درد پیرستان ها و دانشکده ها و یاد در خارج بمطالعه کتب تاریخی میپردازند بی تنافضات کتب ما نمیبرند ؟

آیا از خود نمیبرند که عدالت و کشتار چه ربطی بهم دارد ؟ آنهم چنان کشتارهای پیرحمانه و ناجوانمردانه ای !

آیا انصاف ، عدالت ، جوانمردی ، مردم داری و . . . حکم میکند کسی را که نتوانستی از راه منطق و استدلال محکوم نمائی و در عمل حقانیت گفته او را دیدی ، از راه فریب و نیرنگ او را نابود و سرکوب نمائی ، آنهم در حالیکه صدها هزار افراد ملت در دام چنین افسوسناکری گرفتار و هلاک شوند ؟ آیا این عدالت است ؟

و آیا این قضایای روشن را میتوان از دیده میلیون ها افراد بافهم و شعور دور نگاه داشت ؟ نه ! مطمئناً همه باین تنافضات بر میخورند منتها اینها برای بسیاری حل نشدنی است ، اینست که در فکر آنها مجموعه ای از مشکلات قرار گرفته و آنها را نسبت به نوشته ای مظلون و بدبین مینماید ؛ و متأسفانه در اثر همان علت چنین بدبینی تا حد اکثر در بین هم میهنان ما وجود دارد .

باید حقایق تاریخی را از زیر پرده های پرمکر و فسون جهان طبقاتی بیرون آورده و بافکار افراد این کشور هدف داد .

بالاخره باید در جواب افرادی که از لجن های سروصورت خود و اجتماع

خود نمی ترسند ولی از لکه دار شدن افتخارات ! تاریخی هراس دارند گفت : -
« ما اصراری نداریم که « افتخارات » خود را لکه دار نمائیم بلکه
این خورشید حقیقت است که از زیر ابرهای سیاه سوسو میزند ، کوشش دارد
که کم کم خود را از زیر روپوشهای سیاهی که بوسیله سیاه رویان بروی او
کشیده شده بیرون بکشد . »

باز هم باشند کسانی که نیشهای زهر آلود خود را بطرف ما دراز کنند
ولی مثل اینکه ناموس طبیعت حکم میکند که ما و آنها در دودسته مقابل هم
قرار گرفته باشیم ، این تضاد اجتماعی تا هنگامیکه اینگونه تقسیمات طبقاتی
وجود دارد وجود خواهد داشت و جز باشکستن این یکی ، آن دیگری برطرف
نخواهد شد .

کسانی هم میگویند :

« شما که برای نخستین مرتبه میخواهید قدم در راه تاریک و پر پیچ و خمی
بگذارید آیا فکرنمی کنید که ممکن است کوچکترین اشتباه شما را سرنگون
چاه بدنامی بنماید » من قبول دارم که این راه تاریک و پر پیچ و خم است
و باز اعتراف میکنم که در این راه بیش از هر راه دیگری چاله های بدنامی
وجود دارد ولی کسانی که اندکی فهم و شعور داشته و منافع طبقاتی آنها پرده
خشم و غرض رانی بجلو چشمشان نکشیده باشد متوجه هستند که :
« اشتباه کسی نمیکند که کاری انجام ندهد »

اگر بنا باشد که همه از ترس اشتباه کردن دست بهیچ کاری نزند پس
کارهای اجتماعی را چه کسی باید انجام دهد ؟ البته باید در هر کاری با کمال
دقت و فهم صحیح پیشروی کرد ولی اینهم نباید باشد که از ترس اشتباه و گول خوردن
دست بهیچ کاری ننیم ،

زیر هیچ سقفی نشینم که مبادا سقف پائین افتاده ما را انبار کند ، از
پهلوی هیچ دیواری عبور نکنیم که ممکن است دیوار فرو ریزد .

امروز عده ای با کمال بی باکی قدم در راه باز کردن مجرای صحیح
تاریخ ایران نهاده اند ، مسلم است که اینها اشتباهاتی داشته و نتیجه کوششهایشان
ناقص خواهد بود ولی آیا همه کارها چنین نبوده است ؟ چرا !

هر موضوعی سیر تکاملی خود را می پیماید و روز بروز روشن تر و
بحقیقت نزدیکتر میگردد ، افتخار ما اینست که برای نخستین مرتبه در این راه
دشوار گام نهاده ایم .